

چشم چرک و سفیدی بسیار جمع شد، چشم قی جمع کرد.

الغَبِصُ : ۱. مص غَبِصُ. ۲. چرک و سفیدی مجرای اشک در گوشه چشم.

غَبَطَ - **غَبِطاً** ۱. الکبش : چاقی یا لاغری گوسفند را از دست نهادن بر پشت حیوان دریافت. ۲. ه - به حال او رشک برد، غبطه خورد، آرزوی نعمتی چون نعمت او کرد بی آنکه زوال نعمت او را بخواهد.

غَبِطَ - **غَبِطاً** و **غَبِطَةً** : نعمت و حال او را آرزو کرد بی آنکه زوال نعمت او را بخواهد، بر او رشک برده به حال او غبطه خورد.

الغَبِطُ : ۱. مص غَبِطَ و غَبِطَ. ۲. دسته‌ای از کشت درو شده، بافه گندم و جو و غلات و مانند آن. ج : غَبُوط.

الغَبِطُ : ه - غَبِطَ. ج : غَبُوط.

الغَبِطُ ج : ۱. غابِط. ۲. غَبِيط.

الغَبِطَةُ : ۱. مص غَبِطَ. ۲. نیکو حالی. ۳. شادمانی. ۴. رشک و ورزی، آرزوی نعمت کسی را داشتن بی خواستن زوال نعمت او. ۵. [در مسیحیت] صاحب ه : لقب یا عنوان تشریفاتی بطریق (پاتریارک و اسقف یا کاردینال)، جناب مستطاب.

غَبِغَبَ غَبِغَبَةً : در معامله خیانت کرد.

الغَبِغَبُ : پوست و برآمدگی و آویختگی زیر چانه آدمی و حیوان، غبغب. ج : غَبَاغِب.

غَبَقَ - **غَبَقاً** ۱. ه - به او (غَبُوق) شراب شامگاهی نوشاند. ۲. - **الغَمَّ** : گوسفند را در شب آب داد. ۳. - **الشاة** : میش را شبانه دوشید.

الغَبَقَانُ : نوشنده (غَبُوق) شراب شامگاهی. ج : غَبَاقی و غَبَاقی. مؤنث : غَبَقی.

غَبِنَ - **غَبِناً** ۱. ه فی البیع او الشراء : در فروش یا خرید سر او کلاه گذاشت، در معامله او را مغبون و زبان دیده کرد. ۲. ه - در برابر کالا بهایی کمتر از ارزش واقعی به او داد. ۳. - **الثوب** : جامه یا پارچه را دوباره دوخت. ۴. - **الثوب** : جامه را برای تنگ یا کوتاه کردن تا زد و دوخت، از جامه ساسون گرفت. ۵. ه -

الرجُل : از نزد آن مرد گذشت ولی او را ندید یا به خاطر نیاورد. ۶. ه - **الطعام** : غذا را برای روز سختی نهفت.

غَبِنَ - **غَبِناً** و **غَبِناً** الشیء و فیه : آن چیز را از یاد برد و در آن به غلط افتاد.

غَبِنَ - **غَبِناً** و **غَبَانَةً** رأیه : کم‌هوش و سست‌رأی شد، رأی او سستی و کاستی گرفت.

الغَبِنُ : ۱. مص غَبِنَ. ۲. بی‌انصافی در خرید و فروش، کلاه‌گذاری سر طرف معامله. ۳. آنچه از کناره پارچه یا لباس که بریده می‌شود، تگه پاره‌های دم قیچی پارچه.

۴. جایی که در آن چیزی را پنهان می‌کنند. ۵. فراموشی. ۶. سستی هوش و کودنی، گندذهنی.

الغَبِنُ : ۱. مص غَبِنَ و غَبِنَ. ۲. بی‌انصافی در خرید و فروش، کلاه گذاشتن بر سر طرف معامله. ۳. فراموشی.

۴. [قانون] : غبن، مغبونی، زبانی که در معامله یا قراردادی که شخص در آن تعهدی کرده است متوجه وی می‌شود. و ۵. «خیار ه» خیار غبن، اختیار فسخ معامله در صورت تحقق غبنی فاحش به زبان یکی از دو طرف که مغبون واقع شده است.

الغُبُوبُ ج : غَبَ.

الغُبُوءَةُ : نادانی، بی‌خبری، جهل ه - **غَبِی غِبَاوَةً**.

الغُبُوبُ ج : ۱. غَبِط. ۲. غَبِيط.

الغُبُوقُ : ۱. شراب‌نوشی شامگاهی (در برابر صَبُوح که شراب صبحگاهی است). ۲. شیر که شب هنگام دوشند. ۳. دامی که شبانگاه دوشیده شود. ج : غَبَائِق.

مؤ : **غَبُوقَةٌ**. ۴. **الغَبِیة** ذا صَبُوح و ذا غَبُوق : او را در بامداد و شبانگاه دیدم.

الغَبُوقَةُ : ۱. مؤنث غَبُوق. ۲. ماده شتری که شب هنگام دوشیده شود. ج : غَبَائِق.

غَبِنَ - **غَبِناً** و **غَبَاوَةً** (غ ب و) ۱. الشیء و عنه : آن چیز را نشناخت و ندانست، از آن آگاهی نداشت. ۲. ه - الشیء علیه أو عنه أو منه : آن چیز از دید او پنهان و پوشیده ماند و بدان پی نبرد. ۳. ه - **عن الخبیر** : از آن خبر بی‌اطلاع بود.

الغَبِنُ ج : **أغَبی**.



الغبط

الغیب : ۱ گوشت شب مانده، گوشت بیات. ۲ ابراه کوچک و تنگ در کوه یا بر زمین.

العَبِيبَةُ : شیر بامدادی که بر شیر شب دوشیده ریزند و دوغ سازند.

الغَبِيَّةُ : ۱ باران تند، رگبار. ۲ ریزش تند و شدید آب.

۳ گرد و خاک که از زمین برخیزد. ۴ «جاء علی - الشمس» : در هنگام ناپدید شدن خورشید آمد. ج : غَبِيَات.

الغَبِيَّةُ : خرمای آمیخته با روغن.

الغَبِيْرَاءُ : ۱ شرابِ ذرت. ۲ درخت و میوه سنجد - صُرْبَةُ. Sorb, Rowan, Service Tree (E)

الغَبِيْطُ : ۱ پالانی که کجاوه را بر آن بندند و بر ستور نهند. ۲ زمین هموار و پست که اطراف آن برآمده باشد. ابراهه و مسیلی که از شکافتن بلندیهای زمین پدید آمده باشد. ج : غَبِط.

الغَبِيْنُ : سست رأی.

الغَبِيْنَةُ : ۱ مؤنثِ غَبِيْن. ۲ نیرنگ، فریبکاری، حیله. ج : غَبَائِن.

الغَبِيّ : نادان، گول، کودن، کم هوش. ج : اَغْبَاء و اَغْبِيَاء.

عَتَّ ۱ الشیء فی الماء : آن چیز را در آب فرو برد، غوطه ور ساخت. ۲ - ه بالأمیر : او را با آن کار اندوهگین کرد و آزرده. ۳ - ه : او را خسته و درمانده کرد و زیر فشار قرار داد. ۴ - ه بالكلام : او را سخت سرزنش و نکوهش کرد. ۵ - الضحک : با گذاشتن دست یا لباس جلوی دهان خنده خود را پنهان داشت. ۶ - الماء : آب را بی برداشتن ظرف از دهان خود جرعه جرعه نوشید. ۷ - الشیء الشیء : آن چیز را در پی آن یک آورد، چیزی را در پی یکدیگر آورد. ۸ - الطعام : غذا فاسد و تباه شد. ۹ - الکلام : سخن تباه و یاوه بود یا شد. ۱۰ - الذابئة : ستور را در دواندن خسته کرد.

عَتَّتْ تَفْتِيْتًا (غ ت ت) الطعام : خوراک را فاسد کرد.

عَتِلَ ۱ «مکان ۲» : جای پُر درخت. ۲ «نخل ۲» :

خرماتین انبوه و پرشاخ و برگ.

عَتِمَ ۱ «عَتَمًا و عَتَمَةً» : در زبانش گرفتگی داشت. با لکنت زبان سخن گفت.

عَتِمَ ۲ «عَتَمًا العَرَّ» : گرما سخت و نفس گیر شد.

العَتَمُ : ۱ مصر عَتَم. ۲ گرمای سخت و نفس گیر.

العَتْمُ : قطع شدن شیر غلیظ.

العَتْمَةُ : ۱ مصر عَتِم. ۲ گرفتگی و لکنت زبان، ناروشن و نامفهوم سخن گفتن، فصاحت نداشتن.

العَتْمِيّ : آن که روشن و فصیح سخن نگوید - اَعْتَم.

عَشَاكَ عَشْوًا و عَشْوًا (غ ث و) ۱ الوادی : درون دژه مسیل و سیلاب خاشاک و کفک بسیار شد یا بود. ۲ - السیل : روی سیلاب پر از خاشاک و کفک بود. ۳ - السیل المرتع : سیل چراگاه را ضایع کرد و سرسبزی آن را از میان برد.

العُشَاءُ ۱ ج : عُشَاءُ ۲ کف روی آب و دیگ، کُفک. ۳ برگ پوسیده درخت که با کُفک سیل آمیخته و همراه با خاشاک روی سیل روان باشد. ۴ هلاک شونده. ۵ چیزها و وسائل پست و بی فایده، آت و آشغال.

العُشَاءَةُ : خس و خاشاک و آشغالی که بر سر سیلاب روان باشد، آب آورد. ج : عُشَاء.

عُشَارٌ : نامی است برای کَفْتار - عُشْرَاء.

عَثَّ ۱ عَثَاةً و عُثُوَّةً ۱ ت النشأة : میش لاغر و ناتوان شد. ۲ - اللحم : گوشت فاسد شد. ۳ - الکلام : سخن یاوه و تباه شد.

عَثَّ ۲ عَثًا و عُثِيْنًا ۱ الجرح : زخم چرکین شد. ۲ - الجرح : چرک زخم سرازیر شد، زخم چرک ریز شد. ۳ - علیه المكان : آنجا با او سازگار نبود، آنجا به مزاجش ناساخت. ۴ «فلان لا یَعْتُّ علیه شیء» : فلانی هیچ چیز را بد و بی فایده و دور ریختنی نمی داند.

العَثَّ : ۱ مصر عَثَّ ۲ لاغر. ۳ ناتوان. ۴ (مین الکلام) سخن بیهوده و یاوه و فاسد «هو لا یَمِيزُ - الکلام من سَمینه» : (لفظاً) او سخن لاغر را از چاق تشخیص نمی دهد (تعبیراً) او سخن یاوه و بیهوده را از والا و سودمند فرق نمی گذارد»



العَبِيْرَاءُ

الْعَثَّةُ : ۱. گوسفند لاغر و ناتوان. ۲. اندکی از توشه.
عَثَّتْ تَغِيثًا (غ ث ث) التبعير: شتر اندک اندک فرجه شد.

عَثْرَةُ عَثْرَاتِ الْأَرْضِ بِالتَّبَاتِ: زمین پر از گیاه شد، از گیاه موج زد.
عَثْرَةُ (الر) ۱. الشیء: آن چیز به رنگ غبار بود، یا شد. ۲. گول و نادان بود، یا شد، کم خیزد گردید، بی عقلی کرد.

العَثْرُ: پُرز روی پارچه و جامه.
العَثْرُ: ج ۱. اَعَثْرُ و ۲. عَثْرَاءُ ۳. مردم پست، اراذل و اوباش.

العَثْرَاءُ: ۱. مؤنث اَعَثْرُ. ۲. مردم پست و فرومایه، اراذل و اوباش. ۳. مردم عوام. ۴. رنگ تیره یا نزدیک به تیره. ۵. کفتار. ج: عَثْرُ. ۶. گروه مردم در هم آمیخته از هر دستی. ۷. «أَكَلْتَهُمُ الْعَثْرَاءُ»: هلاک شدند.

العَثْرَةُ: ۱. مردم پست و فرومایه. ۲. بسیاری، فراوانی «أَصَابَهُمْ مِنْ دُنْيَاهُمْ»: در دنیا به فراوانی و وفور نعمت رسیدند. ۳. پاره‌ای، مقداری «علیه من مال»:

پاره‌ای (یا مقداری) مال دارد.
العَثْرَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از عَثْرَ. ۲. فراوانی، فراخی نعمت.
العَثْرَةُ: ۱. مصدر عَثَرَ. ۲. رنگی شبیه رنگِ ضَبَار (الر)، رنگی تیره و سرخ که به سبزی بزند، تیره مایل به سبز (لا).

العَثْرِيُّ: کشته‌ای که از باران آب خورد، کشته دیم، زراعت دیمه کاری.

عَثَعَتْ عَثَعَةً ۱. القوم: آن گروه بدون جنگ افزار با هم جنگی سست کردند. ۲. بالمکان: در آنجا ماند.
عَثَلَبَ عَثَلَبَةَ الْمَاءِ: آب را با جرعه‌هایی بزرگ و شدید نوشید، آب را قَلَبَ قَلَبٍ خورد.

عَثَمٌ عَثْمًا و عَثْمَةٌ (لس) ۱. له من المال: یک بار به او مالی ارزشمند و نیکو داد. ۲. الشیء: آن چیز را درآمیخت، آن را با چیزی دیگر مخلوط یا ممزوج کرد، با هم قاطی کرد.

عَثِمَ عَثْمًا و عَثَمًا (لس) و **عَثَمَةً**: سپیدی موی

سرش بسیار شد.
العَثْمُ ج: **أَعْثَمٌ**.

العَثِمَةُ: هزار خانه شکنجه، هزار لا.

العَثْمَةُ: ۱. مصد **عَثِمَ**. ۲. سفیدی ای که به سیاهی بزند، سفید چرک تاب، رنگ خاکستری.

عَثَمَرٌ عَثَمَرَةٌ ۱. ماله: دارایی خود را تباه کرد. ۲. «المواشی»: ستورانرا تباه کرد و از بین برد. ۳. الشیء: آن چیز را در هم آمیخت، به هم زد.

عَثَى - **عَثِيًا** (غ ث ی) ۱. الوادی أو السیل: دَرَه یا سیل خس و خاشاک و کفک بر سر آورد. ۲. الکلام: سخن را درهم آمیخت. ۳. السیل الناس أو الأنعام:

سیل مردم یا ستوران را از بین برد.

عَثَى - **عَثِيًا و عَثِيَانًا** (غ ث ی) ۱. ت النَّفْس: دل به شوریدگی و تهوع افتاد، دل به هم خورد، بالا آورد. ۲. ت السماء بالسحاب: آسمان ابری شد، یا شروع به ابری شدن کرد.

عَثَى - **عَثِيًا** (غ ث ی) الکلام: سخن را درهم آمیخت.
عَثَى - **عَثَى** (غ ث ی) ت الأرض بالنبات: در آن زمین گیاه بسیار شد.

العَثِيَان: ۱. مصد **عَثَى و عَثَى**. ۲. دل آشوبه، حالت استفراغ داشتن.

العَثِيْت: ۱. مصد. ۲. لاغر، ناتوان. مؤ: **عَثِيْتَةٌ**. ۳. «الجرح»: چرک و خون و گوشت مرده درون زخم.

العَثِيْتَةُ: ۱. مؤنث **عَثِيْت**. ۲. «الجرح»: چرک و خونابه و گوشت مرده درون زخم. ۳. تباهی و نابسامانی عقل، آشفتگی عقل. ۴. هر چیز بی فایده.

العَثِيْرَةُ: مردم پست و فرومایه

العَثِيْمَةُ: غذایی که با ملخ یا میگو درست کنند.

العَجْرُ: گسروهی از مردم همواره کوچ‌نشین، کولی، کوچی، زحالة، نوره، جیپسی. واحد آن **عَجْرِيٌّ**: یک فرد کولی است. مؤ: **عَجْرِيَّة**.

العَجْجُوم: ماهی ریز قنات.

العَدُّ: ۱. فردا (روزی که پس از امشب می‌آید). ۲. فردای نوعی (فردای آینده، روزی دور که انتظار آن



العَثْرَاءُ



العَجْجُوم

الغدا یا ج: غَدِيَّة.

الغَدَب ج: غُدْبَة.

الغُدْبَة [تشریح]: پاره‌ای گوشتِ سخت که روی

استخوان بناگوش و نرمه گوش قرار دارد. ج: غُدْب.

غَدَّ سَ غَدَّاً : ۱. غده درآورد، دچار غده شد. ۲. -

الجَمَلُ : آن شتر به طاعون مبتلا شد.

غَدَّ مَج ۱. به غده دچار شد، غده‌دار شد.

الغَدَد : طاعون شتری، مرگامرگی شتران. ج: غَداد.

الغُدُد ج: غُدَّة.

الغُدَّار : ۱. بی‌وفا، غدرکننده، پیمان‌شکن، بسیار

حقه‌باز و فریبکار. «رَجُلٌ غَدَّارٌ و اِمْرَاةٌ غَدَّارَةٌ» :

مرد و زن بی‌وفا. ۲. «سنون غَدَّارَةٌ» : سالهای پرباران

ولی کم‌سبزه.

الغُدَّار ج: غَدَّار.

الغَدَّارَة : ۱. مؤنث غَدَّار. ۲. سلاحی آتشی بزرگتر از

ششلول و کوچکتر از تفنگ، کارابین، قرابینه، پارابلوم.

الغُدَّة : ۱. به معنی غَدَد است. ۲. زائده گوشتی سخت

که میان گوشت و پوست پدید آید. (در تداول عامه)

غُدُد. ۳. پاره‌ای از مال. ۴. [دامپزشکی]: طاعون شتر.

۵. عضوی در بدن که موادی مخصوص مانند بزاق و

اشک و شیر و زردآب به خارج از خود یا به درون خود

ترشح می‌کند، غده. ۶. [تشریح]: «سُ الصَّمَاء» : غده

درون‌ریز، غده بسته. و ۷. «سُ النُّخَامِيَّة» : غده نخامی.

Hypophysis (E) و ۸. «سُ البُرُستات» : غده پرستات.

Prostate gland (E) و ۹. «سُ تناسُليَّة» : غده تناسلی.

Gonad, Sex gland (E) و ۱۰. «سُ تُبْدِيَّة» : غده

پستانی Mammary gland (E) و ۱۱. «سُ الحَلْوَة» :

غده پانکراس Pancreas (E) و ۱۲. «سُ دَرَقِيَّة» : غده

دَرَقِي، تیروئید. Thyroid gland (E) و ۱۳. «سُ دُمْعِيَّة» :

غده اشکی. Tear gland (E) و ۱۴. «غُدُدُ دُهْنِيَّة» :

غده‌های چربی. Sebaceous glands (E) و ۱۵. «سُ

صَفْرَتِيَّة» : غده تیموس. Thymus (E) و ۱۶. «سُ

صنُوبرِيَّة» : غده صنوبری. Pineal gland (E) و ۱۷. «سُ

عَرَقِيَّة» : غده عرق. Sweat gland (E) و ۱۸. «سُ

می‌رود مانند: فردای امتحان، فردای حسابرسی،
فردای قیامت و غیره). منسوب به آن غَدِيٌّ و غَدَوِيٌّ
است.

غَدَا سَ غَدَواً (غ د و) ۱. صبح زود رفت. - إلى عمله :

بامدادان سرکارش رفت، ۲. گردید، شد، از اخوات کان

و از افعال ناقصه است که مبتدا را مرفوع و خبر را

منصوب می‌سازد. «غَدَا العِلْمُ ضروريّاً في أَيْامِنَا» : در

روزگار ما دانش از نیازهای ناگزیر گردیده است.

غَدَا سَ غَدَواً و غَدَواً (غ د و) : ۱. صبح زود به جایی

رفت. ۲. - عليه : هنگام بامداد نزد او آمد.

الغَدَاء : ۱. مصد غَدِيٌّ. ۲. صبحانه، ناشتایی. ۳. ناهار،

خوراک ظهر (در برابر عشاء که خوراکِ شام است)، ج :

أَغْذِيَّة.

الغَدَائِد ج: ۱. غُدَّة. ۲. غُدَّة.

الغَدَائِر ج: غُدْبِرَة (به معنی ۳).

الغَدَاء : ۱. میان سپیده‌دم و طلوع خورشید، پگاه. ج :

غَدَوَات. ۲. «هو ابنُ غَدَاتِيْن» : او فرزند دوررو زاست، هر

روز به رنگی درمی‌آید.

الغَدَاد [پزشکی]: درد یا بزرگ شدن غُدَّة.

الغَدَاد ج: ۱. غَدَد (قا، اقم). ۲. غَاذ (تا).

غَدَار (مبني بر كسر و مخصوص است به ندا برای

دشنام دادن به زن، «یا غَدَارِ!» ای زن بی‌وفا! ای زن

حیله‌گرا!

الغَدَارَة : باقیمانده چیزی، ته‌مانده‌ای در ظرف، ته

بساط.

الغَدَاف : ۱. کلاغ سیاه، زاغ، کلاغ زاغی. ۲. بال سیاه.

۳. موی سیاه بلند و پُرپشت. ۴. کرکس پُر پَر.

الغَدَافِل ج: غَدْفِل.

الغَدَافِي : ۱. منسوب به غَدَاف. ۲. کلاغی رنگ، به رنگ

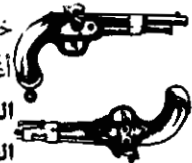
زاغ سیاه. مؤ : غَدَافِيَّة. ۳. «لَيْلَة غَدَافِيَّة الإهَاب» : شب

بسیار تیره و تار چون پَر زاغ سیاه.

الغَدَان : چوب‌رختی، رخت‌آویز.

الغَدَانِي : ۱. جوان شاداب نازک‌بدن نرم‌اندام. ۲. «سُ

السَّبَاب» : شادابی و طراوت جوانی.



الغَدَارَة



الغُدَّة



الغَدَاف

- عَنْقَوْدِيَّة: غَدَّة خُوشه‌ای. Racemose gland (E) و
 ۱۹. غَدَّة فُوق كَلْبَوِي: غَدَّة فُوق كَلْبَوِي. Adrenal gland (E)
 و ۲۰. غَدَّة لُعَابِيَّة: غَدَّة بُزاقِي (در دهان). Salivary
 gland و ۲۱. غَدَّة لُفَاوِيَّة: غَدَّة لُفَاوِي. Lymph node
 یا gland و ۲۲. غَدَّة نَكْفِيَّة: غَدَّة بُزاقِي بِنَاگُوشِي.
 Parotid gland ج: غَدَد و غَدَائِد.
 غَدَد تَغْدِيداً (غ د د) نَصِيْبَه: بَهْرَه و سَهْم خُود را
 گُرفت.
 غَدَد مَج البَعِيْر: شُتر دِچار غَدَه شد، در بَدَنش غَدَه
 اِيجاد شد.
 غَدَف تَغْدِيْفاً (غ د ف): بَخْشش بَسِيَار كُرد، در
 بَخْشش بَسِيَار مِبالِغَه كُرد.
 غَدِي تَغْدِيَّة (غ د و) ه: به او صَبْحانَه خُوراند.
 الغَدِيْر: بَسِيَار بِي و فَا، پِيْمان شُكِن ۱ غَدَار.
 غَدَر ۱ غَدَرًا و غَدَرانًا ۱ ه: به او خِيانَت كُرد، به او
 و فاداري نكرد، پيمان او را شكست، به او نارو زد. ۲ ه
 ت المِراة و لَدَها: اَن زَن كُودَك خُود را بَد غَذا داد.
 غَدِر ۱ غَدِرًا ۱ المِكان: اَنجا سَنگِلاخ بُوَد يا شد. ۲ ه
 الرِجُل: اَن مَرَد از اَبگير اَب نَوشيد. ۳ ه الليل: شَب
 تاريك شد. ۴ ه: عَنه: از او عَقَب مانَد، از اَن بازپس
 مانَد.
 غَدِر ۱ غَدِرًا و غَدَرانًا ه: با او بِي و فايِي و پيمان شُكِنِي
 كُرد (مانند غَدَر ۱ است).
 الغَدَر: ۱ مص غَدِر. ۲ جاي سَخْت و سَنگِلاخ. ۳ ه
 سَنگ و دَرخْت با هِم. ۴ گل و لايِي كِه پَس از خُشك
 شَدن رُودخانَه در تَه اَن بمانَد. ۵ ه: اَنجَه پَشت سَر گُذارند
 و از اَن چَشم پُوشند. ۶ ه: رِجُلٌ ثَبِتٌ نِي: مَرَد پابِرجا و
 اسْتِوار در جَنگ و هَر كاري كِه پيش گيرد. ج: اَغْدار.
 الغَدَر: ۱ مص غَدَر و غَدِر. ۲ بِي و فايِي، پيمان شُكِنِي،
 ناراستي يا كُسي.
 الغَدَر ج: غَدَرَة.
 الغَدَر ج: ۱ غَدِر. ۲ غَدُور.
 الغَدَر ج: غَدِر.
 الغَدَرَاء: ۱ تاريكِي. ۲ تاريك ليلَة ۱: شَب تيره و
- تار.
 الغُدْران ج: ۱ غَدِر. ۲ غَدِيْرَة (به معني ۳).
 الغَدَرَة ج: ۱ غادِر. و ۲ غَدَر. ۳ باقِي مانَدَة چيزِي.
 الغَدِرَة ليلَة ۱: شَب تاريك، بِي ماه و سَتارگان.
 الغَدَرَة: اَن كِه با مَرَد بَسِيَار خِيانَت و مَكِر كُند، غَدَر،
 بَسِيَار پِيْمان شُكِن.
 الغُدَرَة: باقِي مانَدَة از چيزِي، تَه بَساط. ج: غُدَر. ۱
 غُدَرَة.
 غَدَف ۱ غَدَفًا له في العطاء: به او بَسِيَار بَخْشش كُرد،
 در بَخْشش به او دِست و دِل باز بُوَد.
 الغَدَف: ۱ نعمت. ۲ ارزاني، فراواني، فراخ سالي. ۳ ه
 فراخي، بَسِياري نِعْمَت هَم في ۱ من مَعيشَتِهم: اَنان
 در اَسايش و فراخي مَعاش و نِعْمَت زَنديگاني مِي كُندند.
 الغَدَفان ج: غَداف.
 الغَدِفيل: ۱ مَرَد در شَت اَندام بِلنَدقامت. ۲ جامَة كَهَنه.
 ۳ زَنديگاني فراخ و پُر رُوزِي. ج: غَدافيل.
 الغَدَقَة و الغَدَقَة: پُوستَه بِيروني تَخْم مَرغ و دانَه.
 غَدَق ۱ غَدَقًا ۱ ت عَيْن المَاء: چَشمه پَر اَب و سَرشار
 شد. ۲ ه: المَطَر: باران بَسِيَار شد. ۳ ه: ت الأَرْض:
 زمين پَر خَيْر و بَرَكْت و نِعْمَت شد. ۴ ه: المِكان: اَنجا پَر
 اَب شد. ۵ ه: العيش: زَنديگاني فراخ و اَسُودَه شد.
 غَدَق ۱ غَدَقًا ت الأَرْض: زمين از اَب بَسِيَار خيس شد.
 الغَدَق: ۱ مص غَدَق. ۲ اَب فراوان جاري، سَرشار. ۳ ه
 در تَعْبِير قُرآني عِلاوَه بَر فراواني مَتَضَمَّن مَعناي
 سَرشارِي از خَيْر و بَرَكْت و رِفاه و خَرَمِي نيز مِي باشَد. «وَ
 اَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»
 (قُرآن كَرِيم، الجِن، ۱۶): اِگر بَر رِاه راسْت اسْتِوار
 مِي مانَدند اَبِي فراوان و جاري و سَرشار از خَيْر و بَرَكْت و
 اَسايش و خَرَمِي نَصيبشان مِي كُرديم.
 الغَدِق ۱ جايِي كِه از اَب بَسِيَار، خيس شده باشَد. ۲ ه
 «عُشْبٌ ۱: گِياهِ سَبز و باطراوت.
 الغَدِيقَة: ۱ مؤنث غَدِق. ۲ «بَيْتٌ ۱»: چاه پَر اَب.
 غَدِين ۱ غَدِنًا: سِست و نَرم شد.
 الغَدَن: ۱ مص. ۲ خواب سَبِك، چُرت، پينَكِي. ۳ ه

شتافت. ۴. - العزق: خون رگ جریان یافت، روان شد.
 ۵. - السائل: مایع روان شد. ۶. - الجمل بوله أو ببوله
 : شتر پیشابش را برید. ۷. - البول: پیشاب بریده شد.
الغذاء و العذی: پیشاب شتر.
الغذاء ۱. ج: عذی. ۲. غذا، خوراک، طعام. ۳. آنچه از
 خوردنی و نوشیدنی که مایه توان و رشد جسم است. ج:
 أغذیة.

الغذائیم ج: غذیمة.

الغذاة ج: غاذی.

الغذامیر ج: غذمة.

عذی عذأ؛ ۱. الشیء: آن چیز را کم کرد، آن را
 کاهش داد. ۲. - الجرح: چرک و خونابه زخم روان شد.
عذی تغذیة (غ ذ و) ۱. ه: به او خوراک داد. ۲. ه:
 او را پرورد. ۳. - العزق: خون رگ روان شد. ۴. -
 الجمل بوله: شتر پیشاب خود را برید، قطع کرد.
عذعذ عذعذة منه: از آن کم کرده، از آن کاست.
عذم عذما ۱. له من ماله: یکباره بخشی نیکو از
 مال خود را به او داد. ۲. - الشیء: آن چیز را تند و با
 اشتهای فراوان خورد. ۳. - ولد الناقة مافی ضرع أمه:
 بچه شتر هرچه را در پستان مادرش بود خورد، تمام
 شیر مادرش را خورد.

العذم ج: عذمة.

العذم ج: ۱. عذمة. ۲. مردی حریص و پراشتها که
 هرچه باشد بخورد، پرخور حریص، شکمبار.
العذمة: ۱. شیر فراوان. ۲. گله چارپایان. ج: عذم.
العذمة: ۱. بخشی از مال. ۲. شیر فراوان. ۳. رنگ
 خاکستری تیره. ج: عذم.
عذمر عذمرة: ۱. خشمگین شد و فریاد کشید. ۲. -
 الشیء: آن چیز را پراکنده کرد. ۲. - الشیء: آن چیز را
 درهم آمیخت. ۳. - الشیء: آن چیز را نکشیده و
 پیمانه نکرده خرید، تخمینی معامله کرد، به گزاف
 خرید، (اصطلاحاً) چکی خرید یا فروخت.

العذمة: ۱. مص. ۲. داد و فریاد، همه، سر و صدا.
 ۳. درهم آمیختگی بانگ و سخن، ولوله. ۴. دور راندن،

روزی، نعمت، برکت. ۴. سستی، نرمی.

الغدنة: نعمت، روزی، برکت.

الغدنة [تشریح]: گوشت پاره سخت بناگوش که در زیر
 نرمه گوش قرار دارد.

الغدوات ج: غداة.

الغدوة: ۱. مص غدا. ۲. صبح زود، بامدادان، نگاه. ج:
 عذی و عذو.

الغدودن ۱. «شعر - موی بلند و درهم پیچیده. ۲.
 «شاب - جوان شاداب و نرم و نازک بدن.

الغدودنی: ۱. منسوب به غدودن. ۲. تندرو، تیزدو،
 سریع.

الغدور: مرد یا زن بی وفا و پیمان شکن (برای مذکر و
 مؤنث یکسان است). ج: عذر. - عذار.

الغدوة ج: غدوة.

الغدوی: ۱. منسوب به غد، فردایی - عذی. ۲. جنین
 در شکم جانوران باردار، (بویژه) جنین گوسفند، بزه
 تودلی (منت). (بعضی با ذال آورده اند - غدوی، لس).

عذی - عدا و عداة الرجل: آن مرد صبحانه خورد،
 ناشتایی خورد.

العذی و عذی ج: غدوة.

الغذیان: مرد صبحانه خوار، چاشت خورنده،
 ناشتاخوار. مؤ: غذیا.

الغذیر: ۱. رود. ۲. آبی که پس از سیل در جایی مانده
 باشد، آبگیر، برکه. ۳. مقداری گیاه و سبزه. ۴. شمشیر.
 ج: عذر و عذر و عذران و اغذرة.

الغذيرة: ۱. مؤنث غدیر. ۲. پاره ای گیاه و سبزه. ج:
 عذران. ۳. گیسوی بافته زنان. ج: عذائر.

الغذی: منسوب به غد، فردایی.

الغذیة: بامداد، نگاه. ج: غدایا و غدیات.

الغذیة: مصغر غداة است، نگاهک، سپیده دمی کوتاه و
 زودگذر.

عذا عذوا (غ ذ و) ۱. ه الطعام أو به: به او خوراک
 داد. ۲. - ه الطعام: آن خوراک با مزاج او سازگار آمد،
 مفید واقع شد، پسند و سیرکننده بود. ۳. تند رفت،

نهیب زدن، تشر زدن. ج: غدامیر.
الغدوان: ۱ شخص سرکش و تندخوی بی شرم و بدزبان. ۲ اسب بانشاط و تیزتک.

الغدوی: ۱ کودک شیرخواره که با شیر غیر از مادر خود پرورش یابد. ۲ جنین در شکم دام و ستور باردار، (بویژه گوسفند)، برة تودلی. ← غدوی (لس).

الغدیة: چرک و خونابه درون زخم.
الغدیمة (از جاهها) چاه فراخ، مادر چاه، گاوچاه. ج: غذایم.

الغدی: ۱ بچه ستور و دام، گزه. ۲ بچه که در شکم مادر باشد، جنین، (بویژه جنین گوسفند، برة تودلی (الر). ← غدوی و غدوی. ج: غذا.

غرا - **غرواً** (غ رو) ۱ در شگفت شد. ۲ - الجلد أو غیژه پوست و جز آن را بر سریشم چسباند. ۳ - الشحم قلبه: پیه و چربی دور قلب او را پوشاند، قلبش پیه آورد.

الغرا: ۱ مص غری. ۲ گوساله. ۳ سریشم، چسب. ۴ هر آنچه روی چیزی مالیده شود، ماده مالیدنی. ۵ زیبایی «به غرا»: در او زیبایی ای هست. ج: أغراء.

الغراء: ۱ مص غری. ۲ حریص شدن به چیزی، آزمندی به چیزی. ۳ آنچه با آن چیزی را بیالیند و اندودکنند. ۴ سریشم، چسب.

الغراء: ۱ مص غازی. ۲ آنچه با آن چیزی را بیالیند و اندودکنند، هر ماده اندودکننده و مالیدنی. ۳ سریشم، چسب. ۴ «رجل» - مرد بی ستور.

الغرائب: ج: غریبة.

الغرائب: ج: ۱ غرازة. ۲ غریزة.

الغرائب: ج: غریزة.

الغرائب: ج: غریسة.

الغرائب: ج: غریضة.

الغرائب (منت): سنگ بزرگ. ۲ سرشیر. ج: غرائب ← غراوی و غراوی.

الغراب: ۱ کلاغ، زاغ «- الأسود»: کلاغ سیاه، زاغ سیاه. ۲ «- الأبقع»: کلاغ پیسه. ج: أغرب و غرب و

غزبان و أغریة. ج: غرابین. ۳ سرما و برف. ۴ یخچه، تگرگ. ۵ پس سر. ۶ آغاز و لبه و تیزی هر چیز مانند «- الفأس»: لبه تبر. ۶ نوعی کشتی قدیمی که جلوی آن را مانند سر کلاغ می ساختند. ۷ «طار - فلان»: فلاتی پیر شد، موی سیاه چون پر زاغش سفید شد. ۸ «ارض لا یطیر لها»: سرزمین حاصلخیز. ۹ الغرابان [تشریح]: دو سوی پایین سرین که بالای ران واقع است. ۱۰ «أغریة العرب»: عربهای سیاه پوست.

الغرابة: گچبری سر ستون، ازاره برجسته، قسمت پایین از سقف که بر روی تاج ستون قرار دارد و معمولاً محل کتیبه نگاری است.

غراب الزرع: پرندهای با دم کوتاه و پرهای سیاه که در خرابه ها و برجها زندگی می کند، کلاغ سیاه، زاغچه.

غراب القیظ: کلاغ زاغی، زاغ.

غراب اللیل: حواصیل شبگرد، مرغ ماهیخوار شب شکار.

الغرابین: ج: غریب.

الغرابین: ج: غراب.

الغرابین: ج: غزبان و جج غراب.

الغرابی: ۱ منسوب به غراب، کلاغی. ۲ [تشریح] «التنوء»: زانده غرابی در استخوان کتف.

الغرابیات [زیست شناسی]: تیره کلاغها، زاغها.

الغرابیة: فرقه ای از غلات شیعه که معتقدند محمد (ص) به علی (ع) از کلاغ به کلاغ شبیه تر است.

الغراة: ۱ اسم است از أغری. ۲ لاغر. ۳ پاره ای چسب، مقداری سریشم.

الغراث: ج: ۱ غرثان. ۲ غرثی (مؤنث غرثان).

الغراثی: ج: غرثان.

الغراد و الغراة: نوعی قارچ.

الغراد: ج: ۱ غراد. ۲ غراة. ۳ غرد. ۴ غرد. ۵ غرد. ۶ غردة. ۷ غردة.

الغراة: نوعی قارچ، سماروغ شمالو. از نامهای دیگر آن غرد و غردة و غرد و غردة است. ج: غرد و غراد.



الغراب



غراب لیل



الغراب



الغراب

الغَرَار : ۱. مص غَرَّ و غَارَ. ۲. لبه یا نوک شمشیر و نیزه و تبر. ۳. قالبی که در آن پیکان تیر را صاف و راست کنند، تیری که الگوی اصلاح دیگر تیرها قرار گیرد. ج: أُغْرَۃ. ۴. خواب کوتاه، چُرَت، پینکی. ۵. کساد و بی رونقی بازار. ۶. کم شدن شیر شتر. ۷. «فَعَلُوا كَذَا عَلٰی بـِ وَاحِدٍ»: فلان کار را به طور یکنواخت و بر یک روش و یکسان انجام دادند. ۸. «لَبِثْنَا عِنْدَنَا شَهْرًا»: به اندازه یک ماه نزد ما درنگ کرد. ۹. «أَتَانَا عَلِيٌّ بـِ»: شتابان نزد ما آمد. ۱۰. «وَلَدْتُ الْمَرْأَةَ ثَلَاثَةَ بَنِينَ عَلِيٌّ بـِ»: آن زن به پسر پیاپی بی آنکه دختری در میانشان فاصله افکند به دنیا آورد، سه شکم پیاپی فقط پسر زاید.

الغَرَاۓ : ۱. مص غَرَّ بـِ. ۲. غفلت، فراموشی. ۳. ناآگاهی، ناشی بودن، ناشیگری. ۴. کم سن و سالی، نوجوانی «كَانَ ذَلِكَ عَلِيٌّ بـِ ی»: آن موضوع در زمان نوجوانی من بود.

الغِرَاۓ : ج. غَرَائِر. **الغِرَاس** : ج. ۱. غَرِيَسَة. ۲. غَرَس. ۳. نهال. ۴. هنگام نهال کاری «هَذَا زَمَنٌ بـِ»: اکنون هنگام نهال کاری است. **الغِرَاسَة** : ۱. مص. ۲. نهال خرمابن.

الغِرَاضِيۃ : ج. غَرَضُوف. **الغِرَاف** : ۱. ج. غَرَفَة (به معنی ۱). ۲. پیمانهای است بزرگ.

الغِرَافِيۃ : مُشْتِي أَبٍ یا جَزَاب.

الغِرَافِيۃ : ج. غَرَائِر. **الغِرَافِيۃ** : ج. ۱. غَرَائِق (لس). و ۲. غَرْنَاق. و ۳. غَرْنَوق. ۴. غَرْنَوق. و ۵. غَرْنَیق و ۶. غَرْنَیق. و ۷. غَرْنَیق. ۸. بَتَهَا، اصنام (در داستان «تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعَلَا» (لس).

الغِرَاوِي : ج. غَرَاوِي (قا) ← غَرَاۓ.

الغِرَاوِي : ۱. سرشیر. ۲. سنگ بزرگ (منت). ج: غَرَاۓ.

غَرَبٌ بـِ غَرَابَة ۱. الکلام: سخن پیچیده شد و معنایش باریک و دور از ذهن و پنهان ماند. ۲. بـِ الشیء: آن چیز نا آشنا و عجیب و غریب بود.

غَرَبٌ بـِ غَرَبًا : ۱. رفت. ۲. بـِ فِی سَفَرِهِ: در سفر درنگ کرد، مسافرتش به درازا کشید، طول کشید. ۳. بـِ

* در بعضی حروف مانند «ع و غ و ق» تفاوت بین صیغه مفرد و جمع کلمه فقط به فتح یا ضمّه داشتن آن حرف است مانند غَرَائِق که جمعش غَرَائِق است و عَجَاهِن (عروس) و قَنَاقِن (مهندس) که جمعشان به ترتیب عَجَاهِن و قَنَاقِن است (لس).
** کلمه غیر عربی و مبتدا به ساکن است.

الغِرَاف : ج. ۱. مص غَرَّ بـِ و غَارَ. ۲. لبه یا نوک شمشیر و نیزه و تبر. ۳. قالبی که در آن پیکان تیر را صاف و راست کنند، تیری که الگوی اصلاح دیگر تیرها قرار گیرد. ج: أُغْرَۃ. ۴. خواب کوتاه، چُرَت، پینکی. ۵. کساد و بی رونقی بازار. ۶. کم شدن شیر شتر. ۷. «فَعَلُوا كَذَا عَلٰی بـِ وَاحِدٍ»: فلان کار را به طور یکنواخت و بر یک روش و یکسان انجام دادند. ۸. «لَبِثْنَا عِنْدَنَا شَهْرًا»: به اندازه یک ماه نزد ما درنگ کرد. ۹. «أَتَانَا عَلِيٌّ بـِ»: شتابان نزد ما آمد. ۱۰. «وَلَدْتُ الْمَرْأَةَ ثَلَاثَةَ بَنِينَ عَلِيٌّ بـِ»: آن زن به پسر پیاپی بی آنکه دختری در میانشان فاصله افکند به دنیا آورد، سه شکم پیاپی فقط پسر زاید.

الغِرَاۓ : ۱. مص غَرَّ بـِ. ۲. غفلت، فراموشی. ۳. ناآگاهی، ناشی بودن، ناشیگری. ۴. کم سن و سالی، نوجوانی «كَانَ ذَلِكَ عَلِيٌّ بـِ ی»: آن موضوع در زمان نوجوانی من بود.

الغِرَاس : ج. ۱. غَرِيَسَة. ۲. غَرَس. ۳. نهال. ۴. هنگام نهال کاری «هَذَا زَمَنٌ بـِ»: اکنون هنگام نهال کاری است.

الغِرَاسَة : ۱. مص. ۲. نهال خرمابن.

الغِرَاضِيۃ : ج. غَرَضُوف.

الغِرَاف : ۱. ج. غَرَفَة (به معنی ۱). ۲. پیمانهای است بزرگ.

الغِرَافِيۃ : مُشْتِي أَبٍ یا جَزَاب.

الغِرَافِيۃ : ج. ۱. غَرَائِق (لس). و ۲. غَرْنَاق. و ۳. غَرْنَوق. ۴. غَرْنَوق. و ۵. غَرْنَیق و ۶. غَرْنَیق. و ۷. غَرْنَیق. ۸. بَتَهَا، اصنام (در داستان «تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعَلَا» (لس).

الغِرَاوِي : ج. غَرَاوِي (قا) ← غَرَاۓ.

الغِرَاوِي : ۱. سرشیر. ۲. سنگ بزرگ (منت). ج: غَرَاۓ.

غَرَبٌ بـِ غَرَابَة ۱. الکلام: سخن پیچیده شد و معنایش باریک و دور از ذهن و پنهان ماند. ۲. بـِ الشیء: آن چیز نا آشنا و عجیب و غریب بود.

غَرَبٌ بـِ غَرَبًا : ۱. رفت. ۲. بـِ فِی سَفَرِهِ: در سفر درنگ کرد، مسافرتش به درازا کشید، طول کشید. ۳. بـِ

* در بعضی حروف مانند «ع و غ و ق» تفاوت بین صیغه مفرد و جمع کلمه فقط به فتح یا ضمّه داشتن آن حرف است مانند غَرَائِق که جمعش غَرَائِق است و عَجَاهِن (عروس) و قَنَاقِن (مهندس) که جمعشان به ترتیب عَجَاهِن و قَنَاقِن است (لس).
** کلمه غیر عربی و مبتدا به ساکن است.

فَلَانٌ عَتَا: فلائی از ماکناره گرفت و به یک سو رفت.
 عَرَبٌ ۱. عَرَبِيَّةٌ و عَرَبِيًّا و عَرَابِيَّةٌ: از زادگاه خود دور افتاد، غریب شد، بیگانه گشت.
 عَرَبٌ ۲. عَرَبِيًّا ۱. ت الشَّمْسُ: خورشید رفت، غروب کرد، نهان شد. ۲. دور شد، ناپدید شد.
 عَرَبٌ ۳. عَرَبِيًّا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز سیاه شد. ۲. - الرَّجُلُ: چهره آن مرد از ورزش بادهای سوزان روز صحرا سیاه شد. ۳. [دامپزشکی]: ت الشَّاةُ: آن میش به بیماری (عَرَب) دچار شد و مژه‌هایش ریخت.
 العَرَبُ ۱. مصر عَرَب. ۲. شراب. ۳. طلا، زر. ۴. نقره، سیم. ۵. کاسه، جام. ۶. آبی که از سطل در حوض یا چاه فرو چکد. ۷. بوی آب آمیخته با گِل و لای، بوی لجن، (در تداول خراسان) بوی لوش. ۸. درخت بد. ۹. [دامپزشکی]: بیماری‌ای شبیه همیشه که گوسفند و اسب می‌گیرند و بر اثر آن چشم آب‌ریزش پیدا می‌کند و مژه‌ها فرو می‌ریزد. ۱۰. «بغینه ۲»: آب چشمش همواره می‌ریزد و بند نمی‌آید. ۱۱. «سهم ۲» أو سهم ۲: تیری که معلوم نشود آن را چه کس و از کجا افکنده است. ج: عَرُوب.
 العَرَبُ ۱. مصر عَرَب ۲. هنگام فرو رفتن خورشید، غروب. ۳. باختر، مغرب زمین. ۴. شهرها و کشورهای که در سمت مغرب قرار دارند، مثلاً کشورهای اروپا نسبت به کشورهای عربی. ۵. اشک، اشکریزی. ۶. مجرای اشک در چشم. ۷. دلو و سطل بزرگ. ۸. رگی در چشم که همواره آب آن روان باشد و بند نیاید. ۹. بخش پیشین چشم، قسمت قدامی چشم. ۱۰. دنباله چشم، پس چشم، مؤخر چشم. ۱۱. جوش یا زخم کوچک در چشم. ۱۲. آماس و عفونت گوشه پلک چشم، گل‌مژه. ۱۳. بسیاری آب دهان. ۱۴. دوری. ۱۵. آغاز هر چیزی. ۱۶. لبه و تیزی و حد هر چیز. ۱۷. نشاط و جالاکي «الشباب»: چابکی و نشاط جوانی. ۱۸. اسب جلد و تیزرو بسیار دهنده. ۱۹. «سهم عَرَب»: تیری که معلوم نشود چه کس و از کجا افکنده است. ج: عَرُوب.

العَرَبُ: نادر، کمیاب، غریب.
 العَرَبُ ۱. ج: عَرَاب. ۲. مصر عَرَب. ۳. دور ماندن از زادگاه و زادبوم خود، غریبی، دربه‌دوری. ۴. بیگانه، غریب.
 العَرَبُ ۱. غریبال، غریبیل، پرویزن. ۲. دایره از آلات موسیقی. ۳. مرد سخن‌چین.
 العَرَبُ ۱. ج: عَرَاب.
 العَرَبُ ۱. مصدر مَرَّه از عَرَب، در جست‌وجوی مقصدی، از زادگاه خود دور شدن. ۲. دوری، بُعد. ۳. «عین ۲»: چشم دوربین. ۴. تیزی و تند (الر).
 عَرَبٌ ۱. القمح أو نحوَه: گندم یا مانند آن را غریبال کرد، بیخت. ۲. - البِلْدُ: از حال و وضع مردم آن شهر باز پرسید و آن را معلوم ساخت. ۳. - القَوْمُ: آن گروه را کشت و درهم کوبید. ۴. - الشَّيْءُ: آن چیز را برید، تگه تگه کرد. ۵. - فی الأَرْضِ: در زمین به سیر سفر پرداخت. ۶. - الجماعةُ: آن گروه را پراکنده کرد.
 ۷. «من - الناس نَخْلوه»: کسی که از مردم عیب‌جویی کند مردم نیز عیوب او را برمی‌شمارند.
 العَرَبُ ۱. مصر. ۲. بیختن، غریبال کردن، آلك کردن.
 العَرَبُ ۱. بسیار سیاه و تیره، سخت سیاه «أَسْوَدَ ۲»: سیاه بسیار تیره. (بیشتر برای تأکید بکار می‌رود). ۲. نوعی انگور سیاه مرغوب. ج: عَرَابِيْب.
 عَرَبٌ ۲. عَرَبِيًّا: گرسنه شد.
 العَرَبُ: گرسنه. مؤ: عَرَبَةٌ. - عَارَبَ.
 العَرَبُ: گرسنه. ج: عَرَبِيٌّ و عَرَابِيٌّ و عَرَابِيٌّ. ج مؤ: عَرَابِيٌّ.
 العَرَبُ ۱. مؤ: عَرَاب.
 العَرَبُ ۱. مؤنث عَرَبَان، زن گرسنه «امراة عَرَبِيٌّ الوِشاح»: زنی کمرباریک که از باریک‌مییانی گویی گرسنه است و شکمش به پشتش چسبیده است. ج: عَرَاب.
 عَرَبٌ ۲. عَرَبِيًّا الطَّيْرُ: پرنده بانگ کرد، آواز برآورد، - الإِنْسَانُ: انسان آواز خواند، نغمه‌سرایی کرد.
 العَرَبُ: نوعی قارچ - عَرَبٌ (معنی ۱).
 العَرَبُ: آوازخوان، نغمه‌سرا، خوشخوان - عَرَبِيٌّ.



العَرَبُ



العَرَبِيْب

الغزذ : خانه نئین، خانه حصیری، خانه تابستانی.
الغزذ : ۱. نوعی قارچ - غزذ. ۲. آوازخوان، نغمه‌سرا، خوشخوان.



الغزذ

الغزذینیا : گیاه بابونه گاوی، عاقرقرا.
الغزذینیا مع : جوز کوئل، یاسمن، گاردنیا.

Gardenia (S)

غزذ - **غزوراً** و **غزوراً** ۱. الوجهه : چهره سفید و زیبا شد. ۲. - الشیء : آن چیز سفید شد.

غزذ - **غزراً** و **غزراً** : پس از تجربه اندوزی و پختگی دست به کارهای کودکانه زد و بازیهای بچگانه کرد.

غزذ - **غزراً** و **غزوراً** ۱. او را فریب داد، او را گول زد. ۲. - الماء : آب را ریخت. ۳. - الماء : دارایی و مال او را از راه به دربرد و مغرور کرد.

غزذ - **غزراً** و **غزراً** ۱. الطائر فرخه : مرغ یا نوک خود جوجه اش را غذا داد. ۲. - الزاعی : چوپان گله را چراند. ۳. - الماء : آب در زمین فرو رفت. ۴. بی تجربه

و نآزموده بود، یا نآزموده کار شد. ۵. شریف و گرامی گردید. ۶. (غزغز) مرغ شاخدار یا نوعی قرقاول خورد.

غزذ - **غزوراً** : ۱. شریف و بزرگوار بود یا شد. ۲. بی تجربه و نآزموده کار بود.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. نابود شدن، در معرض هلاک افتادن. ۳. خطر، هر چیز نامطمئن «جبل» : ریسمان نامطمئن و مستحتمل خطر. ۴. فریب خورده «أنا» منک : من فریب خورده توام.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.



الغزذ



الغزذ



الغزذ

الغزذ ج : غزذ.

الغزذ : ۱. مؤنث غزذ، «هاجرة» و «ظهيرة» - نيمروز بسيار گرم، ظهر داغ. ۲. گیاهی علفی و جنگلی و پایا از تیره فلفلیها. (S) Peperomia ۳. سگ ماهی.

الغزذ : ۱. فاء، برای مبالغه، بسیار غزذ (به تمام معانی آن) - غزذ. ۲. نهز - رود پر آب. ۳. «مطر» - باران سرشار و تند. ۴. «فزس» - اسب فراخ گام.

الغزذ ج : ۱. غارم. ۲. غزیم (نادر است، لس).
الغزذ ۱ ج : غزیز (به معانی ۴، ۵). ۲. (به صیغه جمع) حبایهای روی آب. ۳. به معانی الأغزذ.

غزذ - **تغزیداً** (غ ر ذ) : ۱. دور شد، از زادبوم خود دور افتاد. ۲. - فی الأرض : در روی زمین به سفرهای دور و دراز پرداخت و جهانگردی کرد. ۳. - او را از زادگاه خود بیرون کرد و دور راند، تبعیدش کرد. ۴. - او را به غزیت فرستاد. ۵. به سمت مغرب رفت، به مغرب رسید.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. مؤنث غزذ. ۳. نأگاهی، نآزمودگی، غفلت، بی خبری. ۴. گروهی بی تجربه و ناشی کار و فاقد زیرکی و کاردانی. ج : غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. سفیدی ای به اندازه یک درهم در پیشانی اسب. ۳. آغاز و بیشترین بخش هر چیز. «الشهر» : شب اول ماه. ۴. برآمدن ماه نو. ۵. «الرجلی» : چهره مرد. ۶. شریف و مهتر و بزرگ مردم. ۷. برگزیده کالا. ۸. هر روشنایی که پدیدار شود مانند روشنایی دهانه غار چون از درون غار بعد از پیچی یا مانعی پدیدار گردد یا سپیده صبح از دل شب. ۹. برده، بنده. ۱۰. کنیزک. ۱۱. نوعی مرغابی سیاه پادراز، آنقوت، انگیت، چنکل (E) Coot ۱۲. «السوداء» : مرغابی آب کوییل سیاه امریکایی. ۱۳. «المتوجهة» : مرغابی آب کوییل کاکلی امریکایی، ج : غزذ. ۱۴. «الغزذ» : سه شب اول ماه.

غزذ - **تغزیداً** (غ ر ذ) : ۱. او را گرسنه نگهداشت. ۲. «الطائر» : پرنده بانگ برآورد، آواز سر داد. ۳. - الإنسان : آدمی آواز خواند،

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

الغزذ : ۱. مص غزذ. ۲. غزذ. ۳. غزذ. ۴. غزذ. ۵. غزذ. ۶. غزذ. ۷. غزذ. ۸. غزذ. ۹. غزذ. ۱۰. غزذ. ۱۱. غزذ. ۱۲. غزذ. ۱۳. غزذ. ۱۴. غزذ. ۱۵. غزذ. ۱۶. غزذ. ۱۷. غزذ. ۱۸. غزذ. ۱۹. غزذ. ۲۰. غزذ.

آن سوراخ کرد. ۲ - الإبرة فی الثوب أو نحوه: سوزن را در پارچه و مانند آن فرو برد، آن را دوخت. ۳ - عوداً بالأرض: چوبی را در زمین فرو برد. ۴ - ت الجراذة: ملخ برای تخم‌ریزی دم و دنباله خود را در زمین فرو برد. ۵ - الراكب رجله فی العز: سوار پای خود را در رکاب نهاد. ۶ - الغنم: میش را گاهی ندوشید تا فربه شود.

عَزَزَ - عَزَزاً: پس از سرکشی رام و مطیع شد، پس از نافرمانی، از حاکم فرمان برد و حکومت او را تأیید کرد. العز: ۱ - مص عَزَزَ و عَزَزَ. ۲ - رکاب چرمی که بر پالان نهند. ۳ - چوب یا میله فرو کرده در زمین. ج: عَزُوز. ۴ - «الزَمَ - فلان»: به فلانی امر و نهی کرد. ۵ - «اشدذیدیک بعززة»: به او چنگ در زد و از او پیروی کرد.

العز: ج: غارز.

عَزَسَ - عَزَساً و عِرَاسَةً الشجر: درخت را در زمین نشاند، کاشت.

العز: ۱ - مص. ۲ - آنچه در زمین فرو کنند. ۳ - درخت کاشته شده در زمین. ۴ - کلاغ کوچک. ج: عِرَاس و أعراس.

العز: ۱ - آنچه در زمین نشاند یا کاشته شود. ۲ - آنچه همراه بچه از زهدان مادر بیرون آید و از نوع پوست و مخاط و لعاب باشد. ۳ - کلاغ کوچک. ج: أعراس.

العز تر مع (قرش): از مسکوکات کشورهای عربی برابر با چهل پاره، قروش. ج: عَزُوش.

عَزَضَ - عَزَضاً: ۱ - الإناة: ظرف را پُر کرد. ۲ - الإناة: از پُری ظرف کاست، محتویات ظرف را کم کرد (از اضعاف). ۳ - الشیء: آن چیز را تر و تازه چید یا برداشت. ۴ - ه: او را پیش از وقت شتاباند. ۵ - الشیء: از آن چیز بازداشت، جلوگیری کرد. ۶ - ه: آن را چنان شکست که ترک خورد ولی از هم جدا نشد.

عَزَضَ - عَزَضاً له: به او شیر تازه نوشاند.

عَزَضَ - عَزَضاً: ۱ - الیه: آرزومند و مشتاق او یا آن شد. ۲ - منه: از او دلتنگ و ملول شد، از او به ستوه آمد.

نغمه‌سراییی کرد.

عَزَزَ تَغْرِيراً و تَغْرِراً (غ ر ر) ۱ - به او بالشیء: او را نابود کرد، آن چیز را در معرض نابودی و هلاک قرار داد. ۲ - الشریء بالأبرياء: آن تبهکار مردم بی‌گناه را به کشتن داد. ۳ - الطائر: پرنده باله‌ایش را برافراشت و آهنگ پرواز کرد. ۴ - القزبة: مشک را پُر کرد. ۴ - ثنیتا الغلام: دو دندان پیشین کودک نیش زد و درآمد.

عَزَزَ تَغْرِيراً (غ ر ز) ۱ - الإبرة فی الثوب أو نحوه: سوزن را در پارچه و مانند آن فرو برد، دوخت، سوزن زد. ۲ - ت الجراذة: ملخ برای تخم‌ریزی دم و دنبال خود را در زمین فرو برد. ۳ - الغنم: گوسفند را گاهی ندوشید تا فربه و پروار شود.

عَزَضَ تَغْرِیضاً (غ ر ض): ۱ - شوخی و خوشمزگی کرد. ۲ - گوشت تازه خورد. ۳ - الشیء: آن چیز را تر و تازه چید یا برید. ۴ - ه: او را نشانه و آماج تیر قرار داد. ۵ - فی سقائه: آبخوری او را کاملاً پُر نکرد. ۶ - «فلان بحز لا یعزض»: او دریایی است که آبش تمام نمی‌شود. عَزَزَ تَغْرِیضاً (غ ر ق) ۱ - ه: او را غرق کرد، در آب خفه کرد. ۲ - فی القویس: کمان را سخت و تا آخر کشید. ۳ - اللجام بالفضة: لگام را با نقره زیور کرد. ۴ - فی الشیء: در آن چیز افراط و مبالغه کرد. ۵ - فلاناً: فلانی را کشت.

عَزَمَ تَغْرِیماً (غ ر م) ه الدین أو الدیة و نحوهما: او را به پرداخت بدهی یا خسارت و مانند آن دو وادار و ملزم ساخت، او را جریمه کرد.

عَزَمَ مجد السحاب: ابر بارنده شد، ابر باران بارید.

عَزَى تَغْرِیةً (غ ر و): الجلد أو غیزه: پوست یا جز آن را با سریشم چسباند.

عَزَى (غ ر و) مجد بالشیء: به آن چیز حرص ورزیدند، آن چیز مورد حرص و آز واقع شد.

العز: زنی که رئیس و مهتر قوم خود باشد.

العزید: پرنده خوش‌آواز، مرغ خوشخوان، نغمه‌سرا، آوازخوان.

عَزَزَ - عَزَزاً: ۱ - بالإبرة و نحوه: آن را با سوزن و مانند

۳ - منه: از او ترسید. ۴ - الرَّجُلُ: آن مرد آب نوشید ولی بینی او پیش از لبش با آب تماس یافت (لا).
غَرَضٌ مُغْرَضٌ وَ غَرَضَةٌ ۱. اللحم و غيره: گوشت و مانند آن تازه بود. ۲ - الشيءُ: آن چیز تر و تازه گشت.
الغَرَضُ: ۱. مص غَرَضَ. ۲. هدف، نشانه، آماج. ۳. حاجت، خواست. ۴. نیت، مقصود «فهمتُ به» ۵: مقصود و نیت او را دریافتم. ۵. مرام، گرایش سیاسی و جز آن. ج. أغراض.
الغَرَضُ: مشتاق، آرزومند، خواهان چیزی یا کاری.
الغَرَضُ: ۱. مص غَرَضَ. ۲. شاخه‌ای کوتاه و یا ناتمام از رود یا دره، جویبار. ج. أغراض و غرضان. ۳. پیش‌بند پالان شتر و خر و استر که همچون تنگ است برای زین اسب. ج. غُرُوض و أغراض. ۴. [تشریح] «الغرضان فی الأنف» - دو برآمدگی جانبی استخوان قصبه بینی، زواید استخوانی تیغه بینی. Alanasi (E)
 ۵. «الثوب علی غُرُوضه»: جامه را از روی تاخوردگیهای آن تا کرد.
الغَرَضُ ج: غُرُوضَةٌ.
الغَرَضُ ج: غُرُوضَةٌ.
الغَرَضَانُ وَ الغَرَضَانُ ج: غَرَضٌ (به معانی ۱ و ۲).
الغَرُوضَةُ: پیش‌بند پالان که همچون تنگ است برای زین اسب. ج: غُرُوضٌ و غَرَضٌ.
الغُرُوضُوفُ: ۱. غُرُوضُوفُ. ج: غُرُوضُوفٌ. ۲. (مثنی)
الغُرُوضُوفَانِ: دو چوب که در چپ و راست بین وسط و آخر پالان بندند.
غَرَضَرٌ غَرَضَرَةٌ: ۱. آب یا دوا را غرغره کرد. ۲. ت القِدْرُ: دیگ در هنگام جوشیدن صدا کرد، غَلْغَلٌ کرد. ۳. ه: آن را سر برید، ذبح کرد. ۳. ه: به گلوی او نیزه زد. ۴. - الرَّجُلُ: آن مرد از گلو خُرْخُر کرد. ۵. به هنگام مرگ خُرْخُر کرد. ۶. - اللحمُ: گوشت هنگام بریان شدن صدا کرد، جَزَّ جَزَّكَرْد، جَلِزَّ وَ وِلِزَّكَرْد.
الغُرْغِرُ: مرغ شاخدار، مرغ فرعون، نوعی قرقاول.
الغُرْغِرَةُ: ۱. مص. ۲. گرداندن آب یا دارو در بیخ دهان همراه با بیرون دادن از گلو، غرغره کردن. ۲. داروی



الغُرْغِرُ

مجموع اعضای هر یک از این هیئتها را نیز «غزفة» نامند. ۸. «التجارة»: اتاق بازرگانی. ۹. «الزراعة»: اتاق کشاورزی. ج: غزف و غزفات.

الغزفة: نوع و شکل آب برداشتن با دست. ۲. کفش، پاپوش. ج: غزف.

غزق «غزقا» من اللبن: اندکی یا جرعه‌ای شیر برگرفت.

غریق «غزقا» ۱. فی الماء: در آب فرو رفت و خفه شد، غرق شد. ۲. ت السفینة ونحوها: کشتی و مانند آن در آب فرو رفت، به زیر آب رفت و غرق شد. ۳. ت الأرض: زمین زیر آب رفت، آب زمین را فراگرفت. ۴. «فلان»: فلانی شربتی شیر نوشید. ۵. توانگر و بی نیاز شد، غرق در نعمت و مال و سرشار از دارایی شد.

الغزق: ۱. مص غزق. ۲. سخت کشیدن کمان.

الغریق: غرق شده، خفه شده در آب. ۲. «لغریق الصوت»: او وحشت زده شد و صدایش بُرید.

غزق ج: غزقة.

غزقا «غزقا» ۱. ت الدجاجة: مرغ تخمی نهاد که پوسته‌اش نرم و نازک بود. ۲. ت البیضة: تخم مرغ پوسته‌ای نرم و نازک داشت نه سخت.

الغزقی (غزقی): ۱. پوسته نازک و چسبیده به سفیده تخم مرغ، پوسته درونی تخم مرغ. ۲. سفیده تخم مرغ. ← غزقل.

الغزقد: گیاه دیوخار.

الغزقدیات [گیاهشناسی]: خانواده گیاهی دیوخاران (خار دُرستان)

غزقل «غزقله» ۱. البیض: تخم مرغ گندیده شد. ۲. البیطیح: خربزه از درون لهیده و گندیده شد. ۳. الرجل: آن مرد آب را یکباره بر سر خود ریخت.

الغزقل: سفیده تخم مرغ ← غزقی (معنی ۲).

الغزقة: آن مقدار از شیر و جز آن که برای یک بار نوشیدن بسنده باشد، یک وعده شیر سیر که شیرخواره نوشد. ج: غزق.

الغزقی ج: غزقیق.

غزلا «غزلا» ۱. الصبی: کودک ختنه نشده ماند، ختنه نشد. ۲. پوست زائد ختنه گاه او بزرگ شد. ۳. العام: آن سال پر برکت و پر محصول شد. ۴. العیش: زندگی فراخ و سرشار از رفاه شد. ۵. الرجل: آن مرد فروهشته و سست اندام شد، اندامش شل و سست و آویخته شد.

الغزل: ۱. مردی که اندامش سست و آویخته باشد. ۲. نیزه دراز.

الغزل ج: غزلة.

الغزل ج: اغزل.

الغزلة: پوست ختنه گاه پسر. ج: غزل.

غرم «غزما» و «غزما» و «غرامة» و «مغزما» ۱. البئین و الذیة ونحوهما: وام یا تاوان و غرامت و خسارت و مانند آنها را پرداخت. ۲. فی التجارة: در بازرگانی زیان کرد، خسارت دید.

الغرم: ۱. مص. ۲. تاوان دادن، غرامت دادن. ← غرامة.

الغرماء ج: غریم.

الغرمول: ۱. نزه. ۲. نزه ستمبر فروهشته ختنه نشده. ۳. نزه ستور. ج: غرامیل.

غزول «غزول» ۱. العجین: خمیر خشک شد. ۲. الرجل: آن مرد سست شد، ناتوان گردید.

الغزول: ۱. مص. ۲. عقاب. ج: اغزل.

الغزناق: جوان سپید و خوش اندام زیبا. غزنوق.

غزنیق «غزنیق»: با چشمک زدن اظهار عشق کرد.

الغزنیقة: ۱. مص. ۲. فرو خواباندن پلکها در اثر نور شدید آفتاب.

الغزنیق: ۱. پرنده آبی با پاهای دراز، کلنگ، دُرنا. ۲. گیسو. ۳. کاکل. ۴. جوان زیبای سفیدپوست ← غزناق و غزانیق. ۵. گیاه تر و تازه و نازک و پراکنده. ج: غزانیق و غزانیق.

الغزنیقی: گل شمعدانی.

الغزنیقیات [گیاهشناسی]: تیره گیاهی شمعدانیها، شمعدانیان.

الغزنیق (لس): جوان سفیدپوست و خوش اندام و زیبا



الغزفة



الغزول



الغزنیق



الغزایق

– غزینیق (معنی ۱).

الغزینیق : ۱. جوان سپید و خوش اندام و زیبا. ۲. کلنگ، دُرنا (پرنده). ج: غزاییق.

الغزینیق : ۱. کلنگ، دُرنا (پرنده). ۲. جوان سفیدپوست و خوش اندام و زیبا (منت). ج: غزاییق.

الغزو : ۱. مص غرا. ۲. «لاغزو»: جای شگفتی نیست، عجیبی نیست.

الغزوب ج: ۱. غزب و ۲. غزب. ۳. مص غزب. ۴. پنهان شدن، غروب کردن، «س الشمس»: ناپدید شدن خورشید.

الغزور : ۱. فریبنده، مال و جاه و شهرت و هرچه آدمی را فریب دهد. ۲. دنیا. ۳. داروی غرغره کردن، دواي گلو شوی.

الغزور ۱ ج: غز. ۲. مص غز. ۳. سخنان بیهوده، یاوه. ۴. باطل. ۵. فریفته شدن به هر چیز فریبنده از مال و جاه و شهرت و جز آنها همراه با فخرفروشی و تکبر. ۶. در تعبیر قرآنی معنی باطل همراه با غفلتی که انسان گمراه را از درک حقیقت باز می‌دارد بر «غزور»

اطلاق می‌شود «وما الحیاة الدنیا الا متاع الغزور» (قرآن مجید، الحديد، ۱۴ و آل عمران، ۱۸۵) و زندگی دنیا جز کالای باطل (و سرشار از غفلت و فریبندگی) نیست. اعم.

الغزوز ج: غزز.

الغزوس ج: غزس (دزی).

الغزوش ج: غزش.

الغزوض ج: غزض (به معنی ۳).

الغزوف : ۱. (از چاهها) چاهی که بتوان آب آن را با دست برداشت. ۲. «دلو س»: دلو بزرگ که بسیار آب گیرد.

الغروی : ۱. منسوب به غراء، چسبی، سریشمی. ۲. نجفی، اهل شهر نجف اشرف.

غری سَ غراء و غراً ۱ به او بالشیء: به او یا به آن چیز دل داده و آزمند شد، مشتاق او یا آن شد، دلیسته آن چیز شد. ۲. – الغدیر: آب آبگیر سرد بود یا شد. ۳. –



الغزیر

فلان: خشم او به درازا کشید. (۲، ۳ لس، لا).

غری سَ غراء به: به او چسبید و از او جدا نشد. **غری مج** به چیزی آزمند و مشتاق شد بی آنکه عامل وادارکننده‌ای وجود داشته باشد.

الغزیاق : پرنده‌ای شکاری از تیره شاهین و خانواده بازها.

الغریب : ۱. شخص غریب، دور از وطن. ۲. بیگانه، خارجی، (در تداول عامه) غریبه. ج: غزباء. ۳. عجیب، نادر، شگفت‌انگیز. ۴. سخن دشوار و دور از فهم. مؤ: غریبة. ج: غزایب.

الغریبة : ۱. مؤنث غریب. ج: غزایب و غزایب. ۲. آسیاب دستی. ج: غزایب.

الغرید : آوازخوان، نغمه‌سرا، خوشخوان. – غرد.

الغریور : ۱. فعیل به معنی مفعول، مغرور، گول خورده. ۲. جوان نازموده کار. ۳. کفیل، ضامن. ج: أغرء و أغزء. مؤ: غریرة. ج: مؤ: غزایر و غزیرات. ۴. خلقت و اندام نیکو. ۵. زندگانی فراخ و آسوده و خوش. ج: غزان.

الغزیر و الغزیراء و الغزیرة: جانوری پستاندار و درنده از تیره راسوها، و نوع گوشتخواران بین سگ و گربه با دست و پای کوتاه، سفیدچهره که در دو طرف چهره‌اش دو لکه سیاه وجود دارد، بزب، گورکن، شغاره – غزغور. Meles (S)

الغزیرة : ۱. سرشت، طبیعت، غریزه. ۲. قریحه، طبع و استعداد. ج: غزایر.

الغزیری : منسوب به غریزه، «عمَل س»: کار غریزی، آنچه از روی سرشت و به حکم طبیعت از جانوران بروز می‌کند و عقل و اختیار را در آن اثری نیست.

الغریس : ۱. فعیل به معنی مفعول، مغروس، نشانده شده در زمین از نوع نهال و جز آن، درخت نو کاشته. ۲. میش.

الغریسة : ۱. مؤنث غریس. ۲. خرماي نورسته. ۳. نهال خرمايی که در زمین نشانند. ۴. هسته‌ای که آن را بکارند. ج: غزایس و غزاس.

الغریض : ۱. مص غرز. ۲. سرودگویی و آوازخوان

جانوران سَمْدَارِ تَهی شاخ مانند آهوی سفید و عربی و مانند آن اطلاق می‌شود. ج: غَزَالَةٌ و غَزَالَان.

الغزالات ج: غَزَالَةٌ. ۲. «الصَّخِي» : اوایل روز.

الغزالات: ۱. ماده آهو، غزال ماده. ۲. خورشید به هنگام برآمدن آن. ۳. «الصَّخِي» : اول روز، آغاز چاشت، بامدادان.

غَزْرٌ غَزْرًا و غَزْرًا و غَزْرًا: ۱. الشیء: آن چیز افزون گردید، فراوان شد «الماء» : آب بسیار شد. ۲. «الناقَة» : ماده شتر پُر شیر شد.

الغزور: ۱. مص غَزْرٌ. ۲. افزونی، فراوانی. ۳. ظرفی که از برگ خرما و نی دوخ (لوخ) درست کنند.

غَزْرٌ غَزْرًا به: او را از میان یاران خود برگزید و مخصوص ساخت. ۲. «الصَّبِي» و غیره: برگردن آن کودک و جز او برای دفع چشم‌زخم تعویذ آویخت، جرز برگردن کودک افکند.

الغز: ۱. گوشه دهان. ۲. تیره‌ای از ترکان، غزان. یک فرد آن غزی است.

الغزاء ج: غازی.

الغزائر: نی ریگزار، نئی باریک که از آن قلم سازند، نام دیگرش قَصَبُ الرَّمْلِ است.

الغزال: ۱. نخ‌تاب، ریسمان‌باف، بافنده. ۲. ریسمان فروش.

الغزال ج: ۱. غازل. ۲. غازلة.

غَزَى تَغْرِيَةً (غ ز و): ۱. او را به جنگ برانگیخت، او را به جنگ دشمن فرستاد، آماده جنگش کرد. ۲. ه: او را در بازپرداخت بدهی مهلت داد.

الغزى ج: غازی.

الغزى ۱ ج: غازی.

الغزى: یک تن از ترکان غز.

غَزَغَزَ غَزَغَرَةً: از سرب‌اشتهایی با گوشه دهان غذا خورد.

الغزغز و الغزغرة: گوشه دهان، گنج لب.

غَزَلٌ غَزَلًا الصَّوْفَ و غیره: پشم و مانند آن را ریش و نخ ساخت.

نیکو و خوشخوان. ۳. سرود، آوازخوانی. ۴. گوشت تازه. ۵. هر چیز سفید و تر و تازه. ج: أغاريض.

الغريضة: ۱. مؤنث غريضة. ۲. هر دانه‌ای که پیش از رسیدن چیده شود چون شیر بلال و دانه گندم نارس. ج: غرائض.

الغريف: ۱. درخت انبوه و درهم پیچیده. ۲. نیستان، نیزار، بیشه انبوه‌نی و پیژر یا لوخ و پایروس و مانند آن. الغريفة: ۱. مؤنث غريف. ۲. درخت انبوه بسیار. ۳. بیشه، نیزار. ۴. کفش. تسمه‌ای زینتی و چرمین که از غلاف شمشیر آویزان شود.

الغريق: فرو رفته و غرق شده در آب. ج: غرقى.

الغزائل: ۱. گل و لای تریا خشک که سیلاب بر زمین باقی گذارد. ۲. کف روی آب. ۳. نادانی، گولی، احمقی «غزین» : ۴. مخاط بینی سَم‌داران.

الغريم: ۱. طلبکار. ۲. بدهکار، وام‌دار (از اضداد) ۳. دشمن. ج: غرماء و غزّام (نادر است، لس).

الغرين و الغزین: ۱. گل و لای تریا خشک که سیلاب بر زمین باقی گذارد. ۲. کف روی آب. ۳. نادانی، گولی، احمقی «غزیل»

الغرى: ۱. زیبا و نیکو. ۲. ساختمان نوساز نیکو، هر بنای نیکو. ۳. رنگ قرمز (الر).

غَزَا غَزْوًا (غ ز و): ۱. او را خواست، آهنگ او کرد. ۲. «به»: او را از میان دوستان برگزید. ۳. «عرفت ما یغزى من هذا الکلام»: مقصود و منظور این سخن را دریافتم.

غَزَا غَزْوًا و غَزَاوَةً و غَزَوَانًا العَدُوَّ: برای جنگ با دشمن به سرزمین او رفت، به سوی او لشکر کشید، بر دشمن تاخت.

الغزاة: جنگ. ج: غزوات.

الغزاة ج: غازی.

الغزار ج: ۱. غزیر. ۲. غزيرة.

الغزارة: ۱. مص غَزْرٌ. ۲. فزونی، فراوانی، بسیاری. «الماء» : فراوانی آب. «المعلم»: بسیاری دانش.

الغزال: ۱. آهو، غزال. ۲. اسمی است کلی که بر برخی



الغزال

۳. «الشیء»: آبی که با آن چیزی را شست و شو داده باشند.

الغَسَالَى ج: غَسِيْلَةٌ.

الغَسَان: تبه دل، اعماق قلب، صمیم دل.

غَسْرُ غَسْرًا ۱. علی الغریم: بر بدهکار سخت گرفت.

۲. ه عن الشیء: او را از آن چیز بازداشت.

الغَسْر: خاشه و خس و برگ و چوب و مانند آن که باد بر روی آبگیر اندازد.

غَسَّ غَسًّا ۱. فی البلاد: وارد آن سرزمین شد و از آنجا رفت، داخل شهر شد. ۲. الکلَام: آن سخن را بد

شمرد «خطبة الخطیب»: سخنرانی خطیب را عیب

گفت و زشت شمرد. ۳. ه فی الماء: آن را در آب فرو

برد و غوطه داد. ۴. الهَرّ: با صدای «غس غس» پیشته

پیشته گربه را راند.

الغَسّ: سست و حقیر و بی مرآت، ضعیف و ناکس. ج:

أغسّاس و غسوس و غسّاس.

الغَسّاق: خون و چرکی که از پوست دوزخیان روان

شود، چرکابه غَسّاق.

الغَسّال: ۱. بسیار شوینده. ۲. جامه شوی، رختشوی.

الغَسّالَة: ۱. مؤنث غَسّال. ۲. زن رختشوی. ۳. ماشین

لباسشویی، ماشین رختشویی.

الغَسّان: ۱. شور و اوج و جدت جوانی. ۲. اعماق دل،

صمیم قلب. ۳. «ما أنت من یه»: تو اهل این کار

نیستی.

الغَسّانی: ۱. منسوب به غَسّان. ۲. بسیار زیبا. ۳. یکی

از ملوک سلسله غَسّانیان.

الغَسّانیّة: فرقه‌ای از مرجئه، پیروان غَسّان کوفی که

گویند ایمان عبارت است از شناسایی خدا و پیامبرش و

اعتقاد به آنچه از آن دو رسیده بر سبیل اجمال نه بر

طریق تفصیل.

غَسَّلَ تَغْسِيْلًا (غ س ل) ۱. الشیء: آن چیز را بسیار

شست. ۲. «الله حدبک»: خدا تو را پاکیزه کنادا

الغَسُول: ۱. صابون و چوبک و آنچه با آن شست و شو

کنند، مواد پاکیزه کننده و شوینده چرک و کثافت ←

غَزَلٌ - غَزَلًا بالمرأة: با آن زن عاشقانه سخن گفت، به وی اظهار عشق کرد.

الغَزَل: ۱. مص غَزَلٌ - ۲. عشقبازی و سخن گفتن

عاشقانه با زنان. ۲. نوعی شعر که شاعر در آن از عواطف

عاشقانه نسبت به معشوق یا گله از فراق وجود یار یا

وصف وصال و مانند آن سخن می گوید، غزل.

الغَزَل: ۱. مص غَزَلٌ - ۲. ریسمان یا نخ رشته شده،

رشته، تافته. ج: غَزْوَل. ۳. «صناعة - و التسیج»: صنعت

ریسندگی و بافندگی.

الغَزَل: آن که با زنان سخن عاشقانه گوید و عشقبازی

کند. ۲. ناتوان در دویدن و تکاپو. ۳. دارنده ریسمان

(الر).

الغَزْلان ج: غَزَال.

الغَزْلَة ج: غَزَال.

الغَزْوَات ج: ۱. غَزَاة. ۲. غَزْوَة.

الغَزْوَة: مصدر مژه از غزو، یک بار جنگ کردن. ج:

غَزْوَات.

الغَزْوَة: آنچه خواسته و قصد شود، مقصود، مطلوب،

خواسته.

الغَزْوَل ج: غَزَل.

الغَزْویر: بسیار و فراوان از هر چیز «علم -»: دانشی

بسیار. ج: غَزَار.

الغَزْویرَة: ۱. مؤنث غَزْویر. ۲. ماده شتر پُر شیر. ۳. چشم

پُر اشک. ۴. چشمه یا چاه پُر آب. ج: غَزَار و غَزِیرَات.

الغَزْوِیل: مردی که با زنان عشقبازی کند و سخنان

عاشقانه گوید.

غَسَا غَسْوًا و غَسْوًا (غ س و) اللیل: شب تاریک

شد.

الغَسَاة: غوره خرما. ج: غَسْوَات و غَسِی.

الغَسّاس ج: غَسِی.

الغَسّاق: ۱. سرد. ۲. گندیده، بدبوی و فاسد. ۳.

چرکابه‌ای که از تن دوزخیان روان گردد.

الغَسّالَة: ۱. آنچه از شستن چیزی درمی آید، چرک و

کثافت. ۲. جامه‌ای که می شویند، شستنی، شسته شده.



الغَسّالَة

الغِشْلَةُ : آب و صابون و (اشنان) چوبک و غیره که چیزها را با آنها بشویند، مواد شوینده. ← غِشْل و غُشْل و غُشُول.

الغِشْلِيُّ ج: غِشِيل.

الغِشْلِيْن : آنچه از پوست دوزخیان روان گردد، چرکابه تن دوزخیان. ۲. چرک و کثافت که از شستن لباس درمی آید.

غَشِمٌ غَشِمًا و غُشُومًا اللَّيْلُ : شب تاریک شد.

الغَشِمُ : ۱. سیاهی. ۲. تاریکی. ۳. تیرگی، کدورت. ۴. گرد و غبار. ۵. پاره ابر.

الغَشِمَةُ ج: غَشِمَةٌ.

الغَشِمَةُ : یک پاره ابر. ج: غَشِمٌ و أُغْسام.

غَشِنٌ غَشِنًا الشَّيْءُ : آن چیز را جوید.

الغَشِنُ ج: ۱. غُشْنَةٌ. ۲. غُشْتَةٌ.

الغُشْنَةُ و الغُشْتَةُ : ۱. دسته ای موی بافته، گیسو. ۲. طَرَه، کاکل. ۳. یال. ج: غُشْنٌ و غُشْنَات و غُشْنَات.

الغُشُوسُ ج: غُشٌّ.

الغُشُولُ : آبی که با آن شست و شو کنند. ۲. صابون و اشنان (چوبک) و سدر و کتیرا و شامپو و دیگر مواد شوینده و پاک کننده که به وسیله آنها شست و شوی کامل صورت گیرد. ۳. گیاه خطمی که گل آن از مواد کف کننده و شوینده است و خواص دارویی نیز دارد. ۴.

غُشٌّ لِلْعَيْنِ : قطره چشم، چشم شوی (المو)

الغُشُولُ : آبی که با آن شست و شو کنند. ۲. صابون و اشنان (چوبک) و سدر و کتیرا و شامپو و دیگر مواد شوینده و پاک کننده که به وسیله آنها شست و شوی کامل صورت گیرد. ۳. گیاه خطمی که گل آن از مواد کف کننده و شوینده است و خواص دارویی نیز دارد. ۴. قطره چشم، چشم شوی (المو)

Eyewash (E)

غَشِيَتْ غَشِيًّا اللَّيْلُ : شب تاریک شد. مانند غَسَا است.

الغَشِيٌّ و غَشِيٌّ ج: غَشَاة.

الغَشِيْلُ : شسته، غسل داده. ج: غَشَلِيٌّ و غَشَلَاءٌ. مؤ: غَشِيْلَةٌ. ج مؤ: غَشَالِيٌّ. «ملحفة غَشِيْلٌ أو غَشِيْلَةٌ»: ملافه شسته.

غَشَاْتُ غَشْوًا (غ ش و) ه: نزد او آمد، به او سر زد.

الغِشَاءُ : ۱. پوشش، پرده. ← غِشَاوَةٌ و غِشِيَّةٌ. ۲. آنچه جسم جانوران و گیاهان را پوشانده است از پوست و کرک و پر و پولک و لیف و مانند آن. ۳. [تشریح] ۱-

غِشْلٌ و غِشْلَةٌ و غُشْلٌ. ۲. آب برای شست و شو.

الغَشْفُ : ۱. تاریکی، ظلمت. ۲. سیاهی.

غَشَقٌ - غَشَقًا و غَشَقًا و غَشَقَانًا : ۱. ت السماء :

آسمان باران بارید. ۲. اللبِنُ : از پستان شیر ریخت.

۳. العَجْرُجُ : از زخم زرداب روان شد. ۴. اللیلُ :

شب بسیار تاریک شد. ۵. القَمَرُ : ماه به هنگام مه

گرفت (خسوف) تار شد. ۶. الماءُ : آب روان شد،

جاری گردید.

غَشَقٌ - غَشُوقًا ۱. ت العينُ : چشم اشک ریخت. ۲.

ت العينُ : چشم تار شد، تیره شد.

غَشِقٌ - غَشَقَانًا ۱. الماءُ : آب فرو ریخت، ریزان شد.

۲. ت العينُ : چشم اشک ریخت. ۳. ت العينُ :

چشم تار شد. ۴. الغيمُ : ابر بارید. ۵. العَجْرُجُ : از

زخم زرداب روان شد.

الغَشَقُ : ۱. مصدر غَشَقَ. ۲. تاریکی اول شب. ۳.

ریزه های غذا که چون دانه شلمک و تلخه گندم و

خرده کاه بر زمین پراکنده باشد، از نامهای دیگر آن زَوَانٌ

و زَوَانٌ و زَوَانٌ و غَفَى و كَعَابِيرٌ و مَرِيْرَاءٌ و قَصَلٌ است

(لس).

الغَشَقِيَّاتُ [زیست شناسی]: تیره ای از حشرات دارای

شاخکهای گوناگون از رده پولک بالان و خانواده پروانه

بید که شب پرواز می کنند.

الغَشَقِيَّةُ : پروانه بید.

غَشَلٌ - غَشَلًا ۱. الشَّيْءُ : آن چیز را با آب شست و

پاکیزه کرد. ۲. ه: او را زد و به درد آورد.

غَشِيْلٌ مج الفرس: اسب از عرق خیس شد، عرق کرد.

الغِشْلُ : آب و صابون و آنچه با آن شست و شو کنند. ←

غُشْلٌ (معنی ۳) و غُشُول.

الغُشْلُ : ۱. مصدر. ۲. شست و شوی همه تن و اندامها. ۳.

آب و صابون و آنچه با آن شست و شو کنند ← غُشْلٌ و

غِشْلَةٌ و غُشُول.

الغُشَلَاءُ ج: غِشِيْلٌ.

غُشَلَبٌ غُشَلَبَةً الشَّيْءُ مِنْهُ : آن چیز را به زور از او

گرفت.



الغشبية



غشائیات الجناح

الغضایی: پوشش عضلانی. و ۴- المخطی: پوشش مخطی و ۵- الطیعی: پرده صماخ، پرده گوش. ج: اغشیة.

غشائیات الجناح [زیست‌شناسی]: راسته حشرات نازک‌بال، نازک‌بالان. Hymenopteroidea (E).

الغشاش: ۱- آغاز و پایان تاریکی. ۲- شربت - نوشیدنی ناگوار. ۳- القیته - او را نزدیک به غروب ملاقات کردم. ۴- خواب اندک، چرت، پینکی. ۵- شتاب، تندی.

الغشامیر ج: غشمة.

الغشاوة: ۱- مص غشی - پوشش، پرده - غشاء و غشیة.

الغشاوة: ۲- پرده، پوشش. ۲- پوسته و پرده دل، برون شامه دل. - غشاء و غشیة.

الغشاوة: پرده، پوشش - غشاء و غشیة.

الغشایة و الغشایة و الغشایة: پوشش - غشاء و غشیة.

عش ۱- عشاً و عشاً ۱- او را فریب داد. ۲- ه: خلاف آنچه را در دل داشت برای او آشکار کرد، ظاهرسازی کرد. تظاهر به دوستی کرد در حالی که چنان نبود. ۳- ه: آنچه را درست و به مصلحت نبود در نظر او آراست و خوب قلمداد کرد.

العش: ۱- مص. ۲- رجل - مرد بزرگ‌نصف.

العش: ۱- اسم است از عش. ۲- مص عش. ۳- نیرنگ. ۴- ناراستی و نادرستی، خیانت. ۵- تظاهر به دوستی و خیرخواهی و در دل جز آن داشتن. ۶- کینه، دشمنی. ۷- سیاهی دل. ۸- نقطه مفروض سیاه در قلب، سویدای دل. حبة القلب (اقم). ۹- ترشروی. ۱۰- تیرگی در هر چیز. ۱۱- قانون: نیرنگ با سوء نیت برای زیان زدن به دیگری، کلاهبرداری.

العش: مرد فریبکار و خائن. ج: عشون. - عاش.

العشش: آبشخور آلوده و تیره.

العششة ج: عاش.

العشاش ج: عاش.

العشاشة: ۱- مؤنث غشاش. ۲- ج: غشاش، فریبکاران، نیرنگ‌بازان «قوم - گروه حيله‌گران.

العشام: ۱- ستمگر. ۲- غاصب - غاشم.

عشش تغشيشاً (غ ش ش): پنهان ساخت، فرو پوشاند.

عشى تغشيتاً (غ ش ی): ۱- الشیة أو علیه: آن چیز را پنهان ساخت، فرو پوشاند. ۲- ه الأمز: او را واداشت تا آن کار یا موضوع را بپوشاند. ۳- ه بالشیة: او را با آن چیز بستختی زد.

عشمة ی عشماً ۱- الحاطب: هیزم‌کش هیزم جمع کرد.

۲- حاطب اللیل: هیزم‌کش شبانه بی حساب هرچه به دستش رسید از تر و خشک جمع کرد و برداشت.

عشم ۱- عشماً ه: به او بسیار ستم کرد، در حق او ظلمی فاحش و بزرگ مرتکب شد.

عشمَر عشمَرة ۱- السیل: سیل پیش تاخت. ۲- ه

الرجل: آن مرد بی پروا هرچه پیش آمد از حق یا باطل انجام داد. ۳- ه الأمز: بدون اندیشه و تأمل بدان کار اقدام کرد. ۴- ه فلاناً: بر فلانی خشم گرفت. ۵- ه: بر او ستم روا داشت.

العشمرة: ۱- مص. ۲- آواز، صدا. ج: عشامیر.

العشمرة: ستمگری، ظلم.

العشمشم ۱- آدم بی پروا و خودرأی که هیچ چیز او را از تصمیمش باز نمی‌دارد. ۲- بسیار ستمکار.

العشمیر: سختی، شدت.

عشن ۱- عشناً ه: او را با شمشیر یا عصا زد.

العشو: ۱- مص عشاً. ۲- میوه درخت گنار.

العشو ج: اغشی.

العشوم: ۱- ستمگر. ۲- غاصب (۱، ۲) - غاشم. ۳- جنگ. ۴- مناقه - شتر سرکش که نتوان آن را از راه خود بازگرداند.

العشوة: ۱- مص عشاً. ۲- مصدر مره از غشی - عشاوة. ۳- واحد عشو، یک میوه گنار.

العشوة: پوشش - عشاوة.

عشی ۱- عشاوة ه الأمز: آن کار یا چیز او را فراگرفت،

- او را فرو پوشاند.
عَشِيَّةٌ - عَشَاءٌ ۱. الفرس و غیره: سراسب و جزاسب سفید بود، یا شد. ۲. - اللیل: شب تاریک شد.
عَشِيَّةٌ - عَشَاءٌ و **عَشِيَّةٌ** و **عَشِيَّةٌ** (لس) ۱. ه الأَمْرُ: آن کار او را فرو پوشاند، او را فرا گرفت، به او وارد آمد. ۲. - اللیل: شب تاریک شد. ۳. - المرأةُ عَشِيَانًا (لس): با آن زن هماغوشی کرد، دخول کرد دخولی تمام. ۴. - المكانُ: به آنجا آمد.
عَشِيَّةٌ - **عَشِيَانًا** و **عَشِيَانًا**: ۱. الرجلُ: نزد آن مرد آمد. ۲. - المكانُ: به آنجا آمد، به آنجا سر زد. ۳. - ه بالسُّوطِ: او را با تازیانه زد.
عَشِيَّةٌ **عَشِيَّةٌ** و **عَشِيَّةٌ** و **عَشِيَّةٌ** علیه مج ۱. بیهوش شد. ۲. امری دشوار بر او وارد شد، به دشواری برخورد.
العُشْيِي: ۱. مصدَرُ عَشِيَّةٍ. ۲. بیهوشی.
العِشْيَان: ۱. مصدَرُ عَشِيَّةٍ. ۲. هماغوشی با زن. ۳. آمدن، وارد شدن.
العِشْيِيَّة: ۱. مصدر مَرَّةً از عَشِيَّةٍ. ۲. اسم است به معنی العِشْيِي: بیهوشی، «موت»: بیهوشی ای که هنگام مرگ بر آدمی عارض می شود، بیهوشی احتضار.
العِشْيِيَّة: پرده، پوشش - عِشَاءٌ و عِشَاوَةٌ و عِشَاوَةٌ.
عَضَبٌ - **عَضْبًا** ۱. الشیءُ: آن چیز را به زور از صاحبش گرفت، آن را غصب کرد. ۲. - علی الشیءِ: او را بر آن چیز ناچار و اادار کرد. ۳. - المرأةُ: با آن زن به زور هماغوشی کرد، به وی تجاوز کرد. ۴. - الجلدُ: موی و کرک و پشم پوست را کند. («عَضَبَ») به دو مفعول متعدی می شود مانند غَضَبَهُ مَالَهُ: مال او را از وی غصب کرد. و گاه «مِن» بر سر مفعول اول درآید و گویند: غَضَبَ مِنْهُ مَالَهُ: مالش را از او غصب کرد).
العَضْب: ۱. مصدر. ۲. (به معنی مفعول، مغضوب) چیز غصب شده، مورد غصب، هر چیز که به زور و ستم گرفته باشند.
عَضٌّ - **عَضَصًا** ۱. بالطَّعامِ أو بالماءِ: غذا یا آب در گلوی او گیر کرد و او را خفه کرد، گلوگیر شد. ۲. -
- المكانُ بهم: آنجا بر آنان تنگ آمد.
عَصٌّ - **عَصًّا** الشیءُ: آن چیز را برید، قیچی کرد، چید.
العَصَص ج: **عَصَّةٌ**.
العَصَاب ج: **عَصَابٌ**.
العَصَان: گلوگیر شده، آن که غذا یا آب در گلویش گیر کرده باشد - **عَصَانٌ**.
العَصَّة: ۱. آنچه در گلوگیر کند. ۲. اندوه، نگرانی، **عَصَه**.
عَصَنٌ **تَعَصِينًا** (غ ص ن) العنقودُ: دانه های خوشه بزرگ شد.
عَصَنٌ - **عَصْنًا** ۱. العَصَنُ: شاخه را برید. ۲. - العَصَنُ: شاخه را به سوی خود کشید. ۳. - الشیءُ: آن چیز را گرفت. ۴. - ه عن حاجتِه: او را از مقصودش بازداشت و بازگرداند. ۵. «ما - ک عتی؟»: چه چیزی تو را به خود مشغول کرده و از من بازت داشته است؟
العَصْن ۱. ج: **أَعَصَنَ**. ۲. شاخه درخت. ج: **عَصُونٌ** و **عِصْنَةٌ** و **أَعْصَانٌ**.
العِصْنَة ج: **عُصْنٌ**.
العِصْنَة: شاخه کوچک و باریک منشعب شده از ساقه درخت یا از شاخه ای بزرگتر.
العُصُون ج: **عُصْنٌ**.
عَضَا - **عَضْوًا** (غ ض و) ۱. اللیل: شب تاریک شد و چادری سیاه بر همه جا فروگسترده. ۲. - الجمَلُ: شتر از درخت (غضا) شوره گز خورد.
عَضَا - **عَضْوًا** (غ ض و): نیکو حال گردید، در نعمت و خوشحالی بود.
العَضَا: ۱. درخت شوره گز، تاغ که چوبی سخت و آتشی پُر دوام دارد. واحد آن **عَضَاة** است. ۲. بیشه، جنگل. ۳. «اهل -»: مردم نجد.
العِضَاب و **العَضَاب**: ۱. خاشاک در چشم. ۲. آبله. ۳. «رجُلٌ -»: مرد پوست کلفت.
العَضَابِي: کج خلقی، بد معاشرت.
العَضَاة: واحد **عَضَاة**، یک درخت شوره گز، یک درخت تاغ.
العَضَار: ۱. گِل چسبناک سبزرنگ بی شن و خالص. ۲.

سفال، بشقاب سفالین. ۳. مهره خزف سبز رنگ که برای دفع چشم‌زخم بردارند، خرمهره.

الغضائر ج: غضازة.

الغضايض ج: ۱. غضاضة (منت). ۲. غضيضة.

الغضاب ج: غضبان.

الغضابي والغضابي ج: غضبان.

الغضازة: ۱. مص غَضِر و غَضِر. ۲. خوشي زندگانی، نعمت. ۳. فراوانی، ارزانی، برکت. ۴. طراوت، سرسبزی. ۵. گِلِ خالص و بدون شن. ۶. ف معد: کاسه بزرگ سفالی، قدح سفالین. ۷. مهره‌ای سبز و سفالین که برای دفع چشم‌زخم بردارند، خرمهره. ج: غضاير.

الغضاض: ۱. مص غَضُ. ۲. جلوی سر و بالای صورت. ۳. نوک بینی. ۴. از نوک تا بالای بینی. (لس).

الغضاض ج: غَض.

الغضاض: جلوی سر و بالای صورت ← الغضاض (معنی ۲).

الغضاضة: ۱. مص غَضَّ. ۲. خواری، پستی. ۳. کمی و کاستی. ۴. ننگ. ج: غضايض.

الغضايا ج: غضيّة.

غَضِبَ - غَضِباً و مَغْضَبَةً: ۱. علیه: بر او خشم گرفت و خواستار انتقام گرفتن از او شد. ۲. له: به خاطر او بر کسی دیگر خشم گرفت. ۳. من لاشيء: بدون جهت خشمگین شد.

غَضِبَ غَضِباً مج: ۱. فلان: فلانی دچار آبله شد، آبله گرفت. ۲. ت القدر: جوشش دیگ زیاد شد. ۳. ت التار: زیانه آتش تیز شد، آتش تند شد.

الغضب: ۱. مص غَضِب. ۲. خشم. ۳. کینه، جوشش درون.

الغضب: خشمناک، خشمگین ← غضبان.

الغضب: ۱. مص غَضِب. ۲. تخته سنگ سخت. ۳. شیر بیشه. ۴. بسیار سرخ، سرخ تند. ۵. گاو.

الغضبان: خشمناک و خواستار کینه‌جویی. ج: غضاب و غضبی و غضابی. مؤ: غضبی و غضبانة.

الغضبة: ۱. مصدر مژه از غضب، یک نوبت خشمگین

شدن و خشم گرفتن. ۲. پوست ماهی. ۳. پوست سر.

الغضبی: ۱. ج: غضبان. ۲. مؤنث غضبان.

غَضِرَ - غَضِرًا: ۱. عنه: از او برگشت. ۲. به علیه: به او میل کرد، متمایل به او شد. ۳. له من ماله: از مال خود بخشی برای او جدا کرد. ۴. له: او را بازداشت و در بند کرد. ۵. له اللّه: خدا او را در فراخ‌معاشی و آسایش و رفاه قرار داد. ۶. له الجلد: پوست را نیک پیراست، خوب دباغی کرد. ۷. له الشيء: آن چیز را برید. ۸. ما له عن شئمی: در دشنام دادن به من درنگ نکرد.

غَضِرَ غَضِرًا: ۱. اللّه: خدا او را پس از تنگنا و سختی در فراخ‌نعمتی و فرج قرار داد، پس از عسرت به او یسر و آسایش داد.

غَضِرَ غَضِرًا و غضازة: ۱. مال او بسیار شد، پس از تنگدستی توانگر گردید. ۲. له المكان: آنجا پس از خشکی شاداب و پر نعمت و برکت شد. ۳. له الرجل بالمال: آن مرد با ثروتمند شدن شاداب و نیکو حال گردید. ۴. له الشيء: از آن چیز بازگشت.

غَضِرَ غضازة: ۱. در فراخ‌نعمتی و آسودگی قرار گرفت. ۲. له النبات: گیاه تر و تازه شد.

الغضیر: ۱. مص غَضِر. ۲. فراخی معاش و فراوانی نعمت.

الغضیر: ۱. صاحب‌نعمت، مرفه. ۲. نیکو حال، شاداب.

الغضراء: ۱. زمین دارای گِلِ چسبناک سبز رنگ بدون شن باشد. ۲. هم فی له من العیش: آنان در خوبی و فراخ‌نعمتی بسر می‌برند.

الغضرم: جای پُر از گِلِ نرم و چسبنده و لزج.

الغضروف: غضروف. ج: غضاريف.

غَضْرُوفِيَات الرّعايف [زیست‌شناسی]: ماهیان باله‌غضروفي. Chondropterygiens (S)

غَضَّ - غضاضة و غَضُوضَةً: ۱. النبات و غیره: گیاه و جز آن سرسبز و شاداب شد. ۲. له المرأة: آن زن لطیف‌پوست شد.

غَضَّ و غضاضا و غضاضة: ۱. طَرَفَه أو من



الغضارة

طَرْفَه : چشم خود را پایین انداخت، چشمش را به زیر افکند، نگاهش را پایین انداخت. ۲ - صوتَه أو مِن صوتَه : صدایش را پایین آورد، صدایش را کم و آهسته کرد. ۳ - العَصَنُ : شاخه را شکست اما از درخت جدا نکرد. ۴ - الشیءُ : آن چیز را کم کرد، کاست و لا أَغْضُکَ درهماً : درهمی از تو کم نخواهم کرد. ۵ - مِنه : قدر و منزلت او را پایین آورد، از شأن او کاست. عَصَى ُ عَصَاً وَ عَصَاةً ۱ - مِن فلانٍ : فلانی از مقام و منزلت خود فرو افتاد، تنزل کرد. ۲ - بَصْرَه : چشم خود را از دیدن نامحرم بازداشت، چشم فرو بست. ۳ - طَرْفَه لِفلانٍ : ناپسندیهای فلانی را تحمل کرد و از آنها چشم پوشید.

الغُضُّضُ ج: غُضَّة.

العَصَى : ۱ - مصد غَصَّ. ۲ - تر و تازه. ۳ - نرم. ۴ - شابَّ س : جوان شاداب و زیبا. ج: غُضاض.

العَصَانَةُ : علفی صحرایی از تیره گلابولها. Tunica (S) الغُضَّة : خواری، پستی و کاستی - غُضاضَة (معانی ۲ و ۳). ج: غُضُّض.

عَصَصَ تَغْضِیضاً (غ ض ض) ۱ - چیزی تر و تازه خورد. ۲ - خواری و کاستی به او رسید. ۳ - شاداب و مرفه شد، به ناز و نعمت رسید (از اضداد).

عَصَفَ تَغْضِیفاً (غ ض ف) ۱ - الشیءُ : آن چیز را فرو آویخت. ۲ - آن چیز را شکست ولی جدا نکرد و تو داد (مانند مقوّا یا پایین شلوار)

عَصَنَ تَغْضِیناً (غ ض ن) ۱ - الشیءُ : آن چیز را پیچید و دولا کرد، - الجلدُ : پوست را چین داد. ۲ - ت السماءَ : آسمان پی در پی بارید. ۳ - ت الناقَةَ : ماده شتر جنین ناتمام افکند.

عَصَعَصَ عَصْعَصَةً ۱ - الماءُ : آب را کم کرد. ۲ - الماءُ : آب کم شد و در زمین فرو رفت (متعدی و لازم). ۳ - الرجلُ : آن مرد سخن نامفهوم گفت. ۴ - «مطر لا یَغْضِیضُ» : بارانی که بند نیاید.

عَصَفَ - عَصْفاً ۱ - العودُ : چوب را شکست. ۲ - الکلبُ أذنه : سگ گوشهایش را فرو خواباند. ۳ -



الغُصْبُ

الغُصْبُ : ۱ - مصد غَصِبَ. ۲ - درختی است در هند مانند خرماين ولی هسته آن پوست ندارد و از پایین تا بالا بی شاخه و سبزه ساقه است. ۲ - باقرقره سنزار.

Pteroclididae (E)

الغُصْبُ ج: ۱ - أَغْصَفَ. ۲ - غُصْفاء. ۳ - غُصْفَة.

الغُصْفاءُ : ۱ - مؤنث أَغْصَفَ است. ۲ - گوش دراز و شکسته و فرو آویخته مادرزادی. ج: غُصْف. غُصْفَرٌ غُصْفَرَةً الشیءُ : آن چیز سنگین شد.

الغُصْفِیاتُ [زیست شناسی]: تیره پرندگان باقرقره سنزار.

عَصَنَ - عَصْناً وَ غِصَاناً ۱ - عن کذا : او را از آن چیز بازداشت و دربند کرد، مانعش شد. ۲ - ت الناقَةَ بولیدها : ماده شتر بچه ناتمام زاید یا انداخت.

العَصْنُ : ۱ - چین و شکن لباس یا زره یا پوست و جز آن، نورد. ۲ - رنج و سختی، تعب. ۳ - «العین» : پوسته بیرون چشم. ج: غُصُون. ۴ - «غُصُون الأذن» : چین خوردگیهای گوش. ۵ - «رَجُلٌ ذو غُصُون» : مردی که پیشانییش پر چین و شکن باشد ۶ - «فی غُصُون ذلك» : در خلال آن، در اثنای آن.

العَصْنُ : ۱ - مصد. ۲ - به تمام معانی غَصَنَ - عَصَنَ.

العَصْنُ ج: أَغْصَنَ.

العَصْنَةُ وَ العَصْنَةُ : پوسته نازک روی آبله.

العَصْنَفَرُ : ۱ - شیر بیشه. ۲ - مرد قوی و درشت اندام.

العَصُوبُ : خشمگین، غضبناک.



الغُصْبَةُ

الْفُضُون ج: غَضَن.
غَضِيَّة ۱. الجَمَل: شتر از خوردن شوره گز شکم درد گرفت. ۲. المَكَان: آنجا پُر از درخت شوره گز شد، شوره گزستان شد.
الغَضِيَاء: ۱. جایی که در آن شوره گز بروید، رستگاه شوره گز. ۲. جایی که در آن شوره گز بسیار جمع شده باشد. ۳. «أَرْض» زمین پُر شوره گز، شوره گزستان.
الغَضِير: ۱. هر چیز نرم و نازک. ۲. سبز. ۳. زمینی که در آن گِل چسبناک سبز بی شن و خالص باشد.
الغَضِيض: ۱. تر و تازه، شاداب. ۲. خوار و پست، ناقص. ۳. چشم سست نگاه. ۴. چشم سست و فرو آویخته پلک، «هو» الطَّرْف: او دارای پلکهای آویزان است. ج: أَغْضَاء و أَغْضَاءة. مؤ: غَضِيضَةٌ. ج مؤ: غَضَائِض.
الغَضِيضَة: ۱. مؤنث غَضِيض. ۲. پستی، خواری، کاستی، نقیصه. ج: غَضَائِض. ← غَضَاضَة (معانی ۲ و ۳).
الغَضِين: ۱. جنین ماده شتر. ۲. شتر بچه ناتمام به دنیا آمده یا سقط شده.
عَطَا ۱. عَطُواً و عَطُواً (ع ط و) ۱. الشیء: آن چیز را بوشاند و پنهان کرد. ۲. الماء و غیره: آب و جز آن بالا آمد و افزون شد. ۳. اللیل: تاریکی شب همه چیز را بوشاند.
الغَطَاء: پرده، روپوش، پوشش. ج: أَغْطِيَةٌ.
الغَطَارِس ج: غَطْرِيس.
الغَطَارِف: ۱. جوانمرد، بزرگوار. ۲. مهتر، سرور، بزرگ قوم ← غَطْرَاف.
الغَطَارِيفَة ج: غَطْرِيف.
الغَطَارِيس ج: غَطْرِيس.
الغَطَارِيف ج: ۱. غَطْرَاف. ۲. غَطْرِيف.
الغَطَاس: [در مسیحیت] عید تجلی مسیح (ع)، عید خاج شویان.
الغَطَاش: تاریکی شب و درآمیختگی سیاهی با همه چیز.

غَطَاطَة: یک مرغ سنگخواره است. ۲. غَطَاط.
الغَطَاط ۱. اوّل پگاه. ۲. باقی مانده تاریکی شب.
الغَطَاغِط (به صیغه جمع): بره‌های ماده، بره‌میشها.
الغَطَامِط: ۱. آواز، صدا. ۲. «بَحْر» دریای موج خیز و پرآب.
الغَطَايَة: آنچه زنان زیر جامه پوشند، زیرجامه، زیرپراهنی زنانه.
الغَطْرَاف ۱. جوانمرد، بزرگوار. ۲. بخشنده، کریم. ۳. مهتر و سرور. ۴. جوان زیبا و ظریف. ۵. باز یا جوجه باز که آن را از درون آشیانه گیرند و برای شکار تربیت کنند. ج: غَطَارِيف.
غَطْرَس ۱. غَطْرَسَة ۱. علیه: بر او کبر فروخت و دست‌درازی کرد، بر او برتری جویی نمود. ۲. به خود مغرور شد. ۳. ه: او را خشمگین ساخت. ۴. ه: بالشیء: از آن چیز در شگفت شد و شادمان گردید، از آن چیز خوشش آمد.
الغَطْرَس: خودپسند، مغرور، متکبر. ج: غَطَارِس. ← غَطْرِيس.
الغَطْرَسَة: ۱. مص. ۲. خودپسندی، خودبینی، بزرگ‌خویشی، ماخولیا، مهتری**
غَطْرَس ۱. اللیل بصره: شب چشم او را تیره و تار گرداند. ۲. بصره: چشمش تار شد.
غَطْرَفَة: خودبینی کرد، بزرگ‌مَنیشی نمود، بزرگ‌خویشی کرد.
الغَطْرَفَة: ۱. مص. ۲. خودپسندی، کبر، خودبینی، بزرگ‌مَنیشی. ۳. بازی کردن، عَثَب (به معنی) بازی و شوخی (قا).
الغَطْرُوف و الغَطْرُوف: ۱. نیکو، زیبا، زیباروی. ۲. جوان زیرک و دانا و ظریف. ج: غَطَارِيف.

* این برابر نهاده زیبا از امام محمد غزالی در کیمیای سعادت و بجای «خودبزرگ‌بینی» megalomanie است.
 (کاغذ زر، دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۷۹)
 ** از سعدی است.

الْبَطْرِيْس : مستكبر، خودپسند. ج : عَطَارِيْس. ←
عَطْرَس.

الْبَطْرِيْف : ۱. بخشنده. ۲. مهتر، سرور. ۳. جوان زيبا.
۴. باز يا جوجه باز كه آن را از لانه اش گيرند و براي
شكار تربيت كنند. ۵. مگس. ج : عَطَارِفَة و عَطَارِيْف. ←
عَطْرَاف.

عَطَسَ - **عَطَسًا** ۱. في الماء : در آب فرو رفت. ۲. ه
في الماء : او را در آب فرو برد (لازم و متعدی). ۳. ه في
الإناء : دهانش را در ظرف نهاد و از آن آب نوشيد.

عَطَشَ - **عَطَشًا** اللّيل : شب تاريك شد.
عَطَشَ - **عَطَشًا** و **عَطَشَانًا** : به سبب بيماری يا پيری
آهسته راه رفت.

عَطَشَ - **عَطَشًا** : چشم ضعيف و كم سو و آب ريزان
شد.

العَطَش : ۱. مصد **عَطَش**. ۲. ضعف بينايی همراه با
آب ريزش.

العَطَشَاء : ۱. مؤنث **أعطش**. «لبلة ه» : شب بسيار
تاريك. ۲. «فلاة ه» : فلاتی كه راههای آن پيدا نباشد و
بدان راه نيايند ← **عَطِيْش**.

العَطَشِي : ه **عَطَشَاء**.
عَطَأَ - **عَطَأًا** ه في الماء : او يا آن را در آب فرو برد.

عَطَأَ - **عَطَأًا** ۱. الشيء في الماء : آن چيز را در آب فرو
برد، به زير آب برد. ۲. ه الشيء : آن چيز را سخت
فشرد.

عَطَأَ - **عَطَأًا** و **عَطِيْطًا** ۱. النائم : شخص خفته خُر خُر
کرد. ۲. ه البعير : شتر بانگ کرد و كفی شش گونه بر
دهان آورد. ه شَقِيْقَة. ۳. ه ت القدر : ديگ جوشيد و
غُل غُل کرد.

العَطَاس : ۱. آن كه پيشه اش به زير آب دريا رفتن
است، غَوَاص. ۲. پرنده ای دريايی و ماهيخوار يا گردنی
دراز، مرغ غَوَاص، مرغابی كاگلی. Grebe (E)

العَطَاسِيَّات [زيست شناسی] : تيره مرغابيان كاگلی،
تيره مرغ غَوَاص. Pohnipidae (E)

عَطَسَ - **عَطَسًا** (غ ط س) : ه في الماء : او يا آن را در

آب فرو برد.

عَطَشَ - **عَطَشًا** (غ ط ش) ۱. الله الليل : خدا شب را
تاريك کرد. ۲. «عَطَشَ لي شيئاً» : برايم چاره ای انديش
يا کاری در نظر گير كه موجب كارگشايی من باشد.



العَطْرِيْف

عَطَى - **عَطِيَّةً** (غ ط و) ه أو الشيء : او را پنهان کرد، آن
چيز را پوشاند.

عَطَطَ - **عَطَطَةً** ۱. البحر : امواج دريا بلند شد. ۲. ه
ت القدر : ديگ بشدت جوشيد و غُل غُل زد. ۳. ه النوم
عليه : خواب بر او چيره شد.

العَطَطَة : ۱. مصد. ۲. در آوردن آوازی شبيهه آواز مرغ
سنگخواره، تقليد آواز مرغ سنگخواره.

عَطَفَ - **عَطْفًا** : ۱. مژه هایش بلند و برگشته شد. ۲. ه
ابرو هایش كم مو شد. ۳. ه العيش : زندگانی آسوده و
پر رفاه و نعمت شد.

العَطْف : ۱. مصد. ۲. فراخی و رفاه زندگانی.
عَطَلُ - **عَطَلَات** السماء : تاريکی آسمان انبوه و شديد
شد.

عَطَلَّ - **عَطَلًا** الليل : شب بسيار تاريك شد.
العَطَلَس : گرگ.

عَطَمَشَ - **عَطَمَشَةً** ه : آن را به زور گرفت، غصب کرد.
عَطَمَطَ - **عَطَمَطَةً** ۱. موج البحر : موج دريا آشفته شد و
به هم برآمد. ۲. ه البحر : دريا خروشان و امواجش بلند
شد. ۳. ه ت القدر : ديگ سخت به جوش آمد و غُل غُل
زد. ۴. ه السيل : سيل با غرش و خروش به دژه سرازير
شد.



العَطَاس

العَطَمَطَم : درياي پنهان و بزرگ.
العِطَم : ۱. درياي پنهان و بزرگ. ۲. گروه بسيار. ۳. ه
مرد خوشخوی فراخ ظرفيت، خوش اخلاق و بردبار و
پُر جَنبه.

العَطَمَش : ۱. دارای چشم ضعيف و كم سو. ۲. ستمگر.
۳. شير بي شه.

العَطَوس : پهلو ان دلاور و شجاع در جنگها و سختيها،
زورمند دلير دل به دريا زند.

عَطَى - **عَطِيًا** و **عَطِيَا** ۱. الشبَاب : جوانی كامل و پُر

شد. ۲ - اللیل: شب تاریک شد و پرده سیاهش را بر همه چیز کشید. ۳ - الماء: آب بسیار سرد شد. ۴ - الشیء: آن چیز را پوشاند و پنهان کرد. ۵ - ت الشجرة: شاخه‌های درخت بلند شد و به هر سو گسترده گشت.

الفطیان (از دریا): طغیان دریا.

الفطیس: سیاه

الفطیش (از فلاتها): فلاتی که راههایش ناپیدا باشد و بدان راه نیابند - غطشاء (معنی ۲).

الفطیم: ۱ - دریای پهناور بزرگ. ۲ - عدد ۷۰: شمار بسیار.

غفا و غفوا و غفوا (غ ف و): ۱ - اندکی خوابید. ۲ - جرت زد، پینکی زد. ۳ - علی الماء: بر روی آب آمد، در آب شناور شد.

الغفاء: ۱ - کاه ریزه گندم، خرده کاه. ۲ - پوشش. ۳ - آفتی قارچی که چون غبار بر غوره‌های خرما نشیند و مانع رشد آنها شود.

الغفاءة: ۱ - لگه‌ای سفید که حدقه چشم را بپوشاند. ۲ - چیزهای غیر معمول چون سنگ ریزه و خرده استخوان در غذا. ۳ - کاه ریزه در گندم.

الغفار: موهای ریز و کرک و پرزهای پیشانی و گردن و گونه و ساق پای زن.

الغفار: خال یا نشانی بر روی گونه.

الغفارة: ۱ - بخشی از زره که رزمنده آن را زیر (مغفر) کلاه خود پوشد و دنباله‌اش را پشت گردن آویزد. ۲ - پوشش، هرچه با آن چیزی را بپوشانند. ۳ - پارچه یا سربندی که زنان زیر چارقد بپوشانند. ۴ - سر کوه. ۵ - تکه ابری بر بالای ابری دیگر. ۶ - پارچه‌ای که بر گوشه کمان بیچند و زه از آن بگذرد.

الغفت: گیاه اوفاطریون، اوپاطریوس، غافت، گیاهی پایا از خانواده اوپاطریوس و تیره مرکبانی با انواعی بسیار که بیشتر صحرایی و بعضی زینتی هستند و از جمله آنها گیاه غفتی ابن سیناست که خواص دارویی معروفی دارد.

Agrimony (E. S)



الغفر

که از سم داران نشخوارکننده تهی شاخ است (لا). ج :
أَغْفَارٌ وَغُفُورٌ وَغَفْرَةٌ. ← غَفَّرَ.

الغفران : ۱. مصدر غَفَّرَ. ۲. آمرزش گناه.

الغفرة ج: ۱. غَفْرٌ. ۲. غُفْرٌ.

الغفرة : ۱. آنچه با آن چیزی را بپوشانند و محفوظ دارند، پوشش. ۲. آنچه بدان چیزی را بپاریند و اصلاح کنند «غَفَّرَ هَذَا الشَّيْءَ بِغُفْرَتِهِ»: با چیزی مناسب آن را بیاراست و راست و درست کرد.

الغفش : چرک سفید در چشم، قی چشم.

الغفش ج: ۱. أَغْفَشَ. (آن که گوشه چشم وی خم داشته باشد) ۲. غَفْشَاءُ (تا، اقم، نا).

العَفْ : برگ خشک شده.

الغفارة : ۱. فَا بَرَأَى مِبَالِغَهُ. ← غَفُورٌ. مؤ: غَفَّارَةٌ. ۲. از نامهای خدای تعالی.

الغفارة : ۱. مؤنث غَفَّارٌ. ۲. ردایی بلند که کشیشان در مراسم کلیسایی پوشند، جبة کشیشان.

الغففة : ۱. علفی که شتر با شتاب به دهان بگیرد. ۲. روزی، روز گذار، خوراک یک روز، قوت لایموت. ۳. غذای مانده در تیه ظرف. ۴. شیر باقی مانده در پستان. ۵. موش.

غَفَّرَ تَغْفِيراً (غ ف ر) ۱. الشَّيْءَ: آن چیز را پوشاند و نهان کرد. ۲. ← الرَّجُلُ: به آن مرد گفت: «غَفَّرَ اللَّهُ لَكَ»: خدا بر تو ببخشد، خدایت بیامرزد.

غَفَّقَ تَغْفِيقاً (غ ف ق) ۱. خوابید در حالی که سخنان مردم را نیز می شنید، به حالت خواب و بیدار رفت. ۲. ← لَدَيْغِ الْحَيَّةِ. مارگزیده را درمان کرد.

غَفَّلَ تَغْفِئلاً (غ ف ل) ۱. او را بی خبر گرداند. ۲. ← ه: او را غافل و بی خبر و ناآگاه نامید. ۳. ← الشَّيْءَ: آن چیز را پوشاند و نهان کرد.

الغفل ج: غَافِلٌ.

غَفَّقَ ← غَفَّقاً ۱. ه بالسوطة. او را با تازیانه بسیار زد. ۲. ← علیه: ناگهان بر او هجوم آورد. ۳. ← الرَّجُلُ: آن مرد پس از غیبتی دراز ناگهان بازگشت. ۴. ← ت الجمال: شتران هر ساعت بر آب آمدند. ۵. ← غَفَّقَةً: یک بار

خوابید.

الغفق : ۱. مصدر. ۲. باران خرد و اندک، باران سبک.

الغففة : ۱. مصدر مژه از غَفَّقَ (به تمام معانی آن). ۲. یک بار خوابیدن.

غَفَّلَ تَغْفِئلاً وَغَفَّلًا وَغَفْلَةً ۱. عنه: او را فراموش کرد و از او غفلت ورزید. ۲. ← الشَّيْءَ: آن چیز را پوشاند و نهان کرد. ۳. ← ه: او را غافل و بی خبر کرد.

الغفل : ۱. مصدر. ۲. فراخی زندگی، آسایش و رفاه. ۳. اسم است از غَفَّلَ به معنی غَفْلَةً. ۴. بسیار و بلند.

الغفل : ۱. شخصی که سود و زیبایی از او برنیاید. ۲. شخص بی اصل و نسب، بی تبار. ۳. راه یا تیر قمار یا ستور یا چیزی که نشانی نداشته باشد «ماشية أغفال»: چهارپایان بی داغ و نشان. ۴. زمینی که در آن اثری از آبادانی نباشد. ۵. شعری که گوینده اش ناشناخته باشد. ۶. کتابی که مؤلفش معلوم نباشد. ۷. شاعر گمنام. ۸. «أَرْضٌ سَمٌّ»: زمین بی باران. ۹. «رَجُلٌ سَمٌّ»: مرد نالزوده کار. ج: أَغْفَالٌ.

الغفلان : غافل، بی خبر، ناآگاه.

الغفلان : ۱. غافل، بی خبر، ناآگاه. ۲. بی خبری، غفلت. ۳. خود را به بی خبری زدن یا بی خبر خواستن (لا).

الغفلة : ۱. مصدر. ۲. فراموشی، بی خبری. ۳. بی اعتنائی، بی توجهی. ج: غَفَلَاتٌ.

الغفو : ۱. مصدر غَفَا. ۲. گودالی که برای شکار شیر و دیگران درندگان کنند، مَزْغَلٌ. ۳. نرگس شاعران. Narcissus Poeticus (S) ← غَفْوَةٌ وَغَفْوَةٌ (معنی ۳).

الغفوة والغفوة : ۱. مصدر مژه از غَفَا، یک بار خوابیدن. ۲. خواب سبک، چرت، پینکی. ۳. گودالی که شکارچیان برای شکار شیر و دیگر درندگان کنند یا برای هر شکاری خود در آن پنهان شوند، مَزْغَلٌ ← غَفْوٌ (معنی ۲).

الغفور : (برای مذکر و مؤنث) ۱. بسیار آمرزنده، آمرزگار. ج: غَفَّرَ. ۲. از نامهای خدای تعالی.

الغفور ج: ۱. غَفِيرٌ. ۲. غَفْرٌ. ۳. غَفْرٌ.

الغفول ج: غَافِلٌ.



الغفارة



الغفو